نسخه
از رساله غزالی در علم [illegible]
و بعضی اشعار و مناجات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خطی اهدائی	کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۸۷۲	

خطی اهدائی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۸۷۲

۱۲۵۲۴

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب: مناجات و اشعار

مؤلف:

جلد (۸۷۲) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۲۱۵۷۷
۳۱۸۲۴

۸۷۲

بازرسی شد
۳۷ - ۶

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب: مناجات راشد
مؤلف:
جلد (۸۷۲) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۱۵۷۷
۳۱۸۲۴
۱۲۵۲۴

خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۸۷۲

بازرسی شد
۳۷ - ۶

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

بدانکه ابو حامد غزالی بعد از افتتاح شرح خود بسپاس و ستایش ایزدی و
درود غیر معدود بر ارواح مطهره حضرت رسالت پناهی و آل و اصحاب نبوی
صلوات الله علیهم اجمعین میگوید که چون در دار السلام بغداد که بودم و چند
سال در مدرسه نظامیه بماندم و مردم را مشغول میساختم بتحصیل علوم دینیه بمواعظ
حسنه و ترغیب مینمودم ایشانرا ابدا داخرت باقیه زکیه روزی در خلوت خود
بمطالعه کتب اشتغال داشتم که ناگاه خلیفه مرا طلبید برخواستم و روانه دار الخلافه
گردیدم و بعد از استیذان داخل شدم پس سلام نمودم خواستم که در برابر خلیفه
بنشینم ناگاه دست مرا گرفت در پهلوی خود جای داد و گفت یا امام ابا حامد آیا میدانی
که من ترا از برای چه امر طلب نموده ام گفتم نه سوگند بنعمت تو یا خلیفه پس گفت نزد
ما تحفه هست از ذخایر هرون الرشید و آن در میان چند پوست از پوست آهو
بخط مبارک حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در صندوقی از فولاد [illegible]

چه چیز

[illegible]

چه چیز است لیکن نزد من صغر سن خود میدیدم که خلفا آنرا با خود نگاه میداشتند
و بنوعی میجستند بان در حال ملاقات اعداء و هر سال آنرا از برای تیمن بیرون
آورده معطر ساختند بانواع طیوب باز بجای خود میگذاشتند و حال خواستیم
که بیرون آورده از او ملاحظه نمایم که چیست با خود گفتم که هیچ بهتر از آن نیست
که امام ابو حامد را طلبیم تا نظر کند در این و تامل نماید چه خط آن در نهایت غلاقت
که غیر امام ابو حامد دیگر کسی قادر بر حل الفاظ نیست پس من گفتم بلی نماید حقتعالی
قدر و مرتبه خلیفه را امیدوارم از خدا اینکه آسان کند از برای من الفاظ را
بحیثیتی که پوشیده نماند چیزی از آن بر خلیفه انشاء الله تعالی پس سر بالا کرد و یکی از
خدمه را که اسم او کافور بود طلبید و گفت با او که کلید خزانه را بیاور پس رفت کلید خزانه را
آورده گشود در خزانه را و بیرون آورد از آن صندوقی را که از چوب آبنوس بود
و بقندکه طلا گرفته بودند و مرصع نموده بودند بانواع جواهرات پس گشود در
صندوق را و بیرون آورد از آن چیزی را که به اکیاس مرهم دان جراحی از فولاد که کلید
آن در میان بود بزنجیری پس گشود آنرا و بیرون آورد از آن اوراق مذکوره را و بوسید
آنرا و بمن داد پس من بوسیدم آنرا از راه تعظیم آن و متابعت خلیفه در بوسیدن
کردم و آنها اوراقی را پیچیده بودند در پارچه حریر سفید و معطر بود بانواع طیوب

پس باز کردم آن اوراق را و تأمل نمودم در آنچه نوشته شده بود در آن و دیدم که بعد از
بسمله و حمد خدا فردی از شعر بر آن نوشته شده و آن این است شعر من لم یکن امواتنا و عمر
مقاله عن صدر زمانه فعر یعنی کسی که گفتار ما را نیکو داند او را از راه باطل براه حق پس آنکس
مرفوع و مردود داشت از سفینه ما و بعد از این فرد ابیات منظومه چندی مانند در مکنون که
مشتمل بود بر مواعظ جلیله و تحذیر مردم بمراحل و اهوال روز قیامت و در آن ابیات شریفه
اشاره باسماء چندی فرموده که در آن اسم اعظم حق سبحانه و تعالی واقعست و اشاره باسم اعظم
برمز فرموده از خوف اینکه مبادا احدی که نا اهل باشد بر آن اطلاع یابد و باعث مفاسد
چند گردد و بیان آن اوراق خطوط چندی هم بیکی بود که بخط عربی نوشته شده بود که مفکوک بود
در آن سبب انشاء آنحضرت این ابیات را که واقع شده بود در کوفه و بصره طاعون شدیدی و وبای
مفرطی که خالی میشد بسبب آن بسیاری از خانها حتی آنکه وحوش و طیور تغذی بگوشت میمودند
و کسی نبود که ایشان را دفن نماید و عبد الله بن حسان ابو المنذر که از اعیان کوفه بود شکوه چنین
بلیه را بخدمت جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه نموده التماس اسماء چندی از اسامی
مقدسه جناب اقدس الهی نمود که دفع این بلیه نازله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در دفع چنین بلیه وارد شده است یعنی ابو المنذر عرض کرد که بسیار میخوانیم از آنکه زیاده
نمیشود امر طاعون مگر در شدت و افراط پس آنحضرت فرمودند که انا لله و انا الیه راجعون

ایا این

ایا این از راه استهزاء به ما است یا از کدورت نیتها و بدی اعمال ایشان است پس ابو المنذر عرض
کرد که بلکه از عملها و کدورت نیتها است پس آنحضرت ساعتی سر مبارک را بزیر افکنده سر بالا نمود
فرمودند که هر آینه داخل ساختی ای ابو المنذر بر ما اندوه شدیدی را که انقراض انساب
بمردن مردان و انقطاع انسال بموت کودکان چه مردان نمیترسند از خانه کم میوه
ان الطافست و تحقیق که سؤال نمودی ما را از امر عظیمی و از شیوه ما نیست که رد
سؤال سائل نمائیم و آنکه گفتم ما را از امر عظیمی سؤال نمودی بسبب آنست که اسم
اعظم خدای تعالی که کوهها از هیبت آن ذلیل میشوند سزاوار نیست که منکشف شود
بر احدی از جهال و من نوبادای ابو المنذر به پنهان داشتن آنچه ظاهر خواهم ساخت جهت تو
هر قدر که طاقت داری پناه بر بخدای سبحانه و اینست که بیان خواهم نمود از برای تو ابیات چندی را
که عنقریب تواند بود که سبب دفع طاعون شود و ظاهر خواهم ساخت در این ابیات کیفیت
عمل نمودن اسماء عظام را و وضع نمودن آنها را و عدد حروف آنها را و حروف چندی را مکرر
که بر پشت آنها ... نوشته شده که در پناه داود خدای تعالی مراد تو را از آن ...
و الحروف نوزده است چنانکه آیه کریمه علیها تسعة عشر باین معنی گواه است و بهر حال آنکه
ظاهر سازی این ادب را بر جهال چه کسی که طعن نماید بآن و فراموش کند بقبول هر آینه خواهد بود
بر او وبال عظیمی و حق تعالی است اعتماد در جمیع امور تحقیق که او نور است و ...

ازانجه بوصف واصفين درايد واين اسمائيست كه شكي درهيچ را ابنها راه بود از نيب
وعنقريب بيان خواهم نمود جهت تو كيفيت وضع كردن از اسماء عظام وادر داير
هيات سبوعي كه مهيا باشد جهت قتال وكسي كه طعن نمايد باين دايره مبارك كه از روي
جهل ونادانى پس تلاوت نما براو قول خداى عز وجل را كه وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَ
عِنْدَ اللهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ پس هر اينه مخذول
ومنكوب خواهد شد اين طاعون در حال واز ابيات كه اشاره نموديم ابياتيست كه از الخبر
والنوال وتحقيق كه نظم نموديم اي ابو المنذر دبطريق استعجال مطابق حال وبر خداست
توكل واين از ابيات مكرمه معظم است كه وصف مذكور شد نفع دهاد حقتعالى از بركات

مسلمين را

لقد بدات بسم الله مفتتحا — ازكى المحامد حمد الله فافتتحت
مثنيا بصلوة اصنا اكملها — على نبي به سبل الهدى انفتحت
محمد اخير خلق الله سيدهم — ومن له الخلق يوم الفصل قد جنحت
ذنوبا منا من اجل كرما — عنها مكارم عفوا لله قد صفحت
يارب هب لي لعلي من لدنك رضا — يا من بفقد رضا الارضون قد سطحت
قد ضيق الموت وقف الحتم بنا — هب طول فسحة الاجال لو نفحت

بحر الفناء لكل الخلق عم اجل — غرق النفوس به حتم وان سبحت
الا ومكر بيت الله ان له — لصدمه دك الاعمار ثم دحت
الا وان فجاة الطاعون مرسله — شهادة لذوي الايمان قد منحت
اسنة القدر المقدور قد طعنت — ومعه الاجل المحتوم قد دبحت
قد كان فيمن مضى من قبل من امم — زجر القوم بهم افعالهم قبحت
ان حلت نيرانه بالقوم مشعلة — شرارها تعطي الاجساد قد قدحت
فهم على الاثم والعدوان قد مردوا — حتى لهم اثر الطاعون قد صلحت
قد عجلت انفس الفجار نار لظى — والمؤمنين لهم دار النعيم منحت
ماذا يقول الورى فيحكم مقتدر — احكامه لم يزل بالعدل قد مدحت
نفس بمعركة الطاعون قد قتلت — شهيدة في جنان الخلد قد مرحت
نفس لقد اخلصت في عمل — الا بمتجرها والله قد ربحت
قد جئت نسأل بهذا لنا ذلم — الطاعون رفعا بالاسماء ما برحت
اسماء ربي تعالى قد سبت وسمت — ابواب حكمتها بالنفع قد فتحت
فاكتب لذلك بسم الله يتبعها — فرد وحي وقيوم وقد طرحت
من بعدها حكم عدل واحرزها — الاسم المطهر قدوس فقد وضحت

للسالطريقة واكتب بعض ايته ما — عن صادق القول في الانعام فله حجب

وال عمران ايات لنا نزل — الفتح المبين بها اذ خيلنا جمحت

واحرفا معها ضعها فلبس لها — في الوضع مثل سباتي بعد قد شرحت

فتسعة ثم عشر ضبط عدتها — بهذه دائرة الاسماء قد اتشحت

بيروة ضعهم في دور دائرة — بالزعفران ومسك ديجة نفحت

وسمها جنة الاسماء والوتها — اسنة الطعن بالطاعون اذ خرجت

ومن اصيب بطاعون فضاربه — شبه المغيب من نار له لفحت

فامح الكتابة بالماء المعين وكن — للشفل دام بئر شذ ما انفحت

ثم ابه سقفا الماء واعلم ان فيه شفا — مالم تكن درق جبن النفس قد صدحت

وقل لمن يدخل الاسماء منزله — بان يقرب شاة فذبح ذ بحت

ويهدها الفقراء بان غفرهم — فهذه هبة من ربكم منحت

ولا تبح سر هذا القول غير فتى — معالم الخير من سماه قد لمحت

من راح بطعن جهلا منه واحسدا — فلا تخف من كلاب الحي ان نبحت

من بحر علم رسول الله مغترفي — فيا لها غرر من ابحر طفحت

لطائف الله في اسمائه اجتمعت — والعاد فوق بها صدر القدس شرحت

خذها

خذها نفائس در عز مطلبها — بها نفوس كثير القوم ما سمحت

احمد الله واثني شكره — فهو مولى زائد من شكره

عبد مولاه علي قد غدا — قد دعا بالذل باب المغفره

يا ابا المنذر صن قولا بدا — من معان قد غدت مبتكره

كلما سطرت شطر قد سطرته — لك فاشعر سفل المسطره

واحذر التغيير في اوضاعه — واستعذ بالله ممن غيره

ضع خطوطا اربعا في اربع — وثلاثا كفروع الشجره

حاذها من حولها دائره — شبه طرس حائط قد دوره

وضع الاسماء حروفا قطعت — في الجهات الكل بالذا التبصره

وكذا الاثر فاكتبها معا — تلي الاسماء قولا تذكره

ثم ضع احرف عجم عدها — سبعة واثنان تتلو عشره

كل حرف خلق الله له — ملكا من الكرام البرره

خط ذا الحرف في جبهته — جل صنع الله فيما سطره

فهم لا شك خزان اللظى — ثق بقولي وادع من خبره

بانقياد ثم اطاعوا ربهم ثم لا يعصون فيما امره

لهب الطاعون ان يغشى فتى حال شرب الماء يطفى شرره

وهو ماء يمحو الاسماء به ثم يرجى النقل بشرا مجره

فلهذا السر فاكتم واحتفظ من جهول منكر ان تظهره

كل من كان بقولي حافظ باعتقاد سوف يجني ثمره

فورب البيت اني لفتى وارث العلم وقاف اثره

قد وهبناه لمن لم يدر لنا من قليل او نقول كثيره

للنبي قد حاز اسرارا لها جمع اخبار الورى مفتقره

وبها وفي حكم اودعتها ضمن ابيات كشمس نيره

كل شهر في تناهي نوره محفها اكتبها لكبد السحره

وكذا الاعداء ان تلقاهم فاتلوا الاسماء وكبر عشره

سبع لوا حفه كاهم حرز شر اذا من قسوره

ومليك جائرا في حكمه لم يعفوا عند تلك المقدره

حين تلقاه ويلقاك فقل حكم عدل مرارا عشره

ثم قل يا فرد يا قدوس يا مخذل الكفار اعم بصره

فبادن

فباذن الله تلقاه اذا خيفة مثل مولى دبره

وصلوة الله ربي دائما وسلام مثل سحب ممطره

تسقى بالرضوان تربا قد حوى اعظم المختار حتى عمره

فهو لا ينفك عنه الدهر بل كلما فاض عليه كوثره

پس بدانکه حضرت علی علیه السلام فرمودند که ای ابو المنذر هر اینه بتحقیق که منت
کذا در حقیقت بر تو و بر کسی که بر خورد با من سخنان با بو سعد با من مقامات و ابن اسما
نیست بر تو که بسبب شرط انکه پوشیده داری انرا از جاهلان و ظاهر نسازی
برای احدی از خلق مگر کسی که اهل باشد همچنان که من گفتم در ابیات اول
ولا تبح سر هذا القول غير فتى معالم الخير من سماه قد لحت پس اگر بپوشی تو
بر مثل همچنین کسی پس باک نیست اینکه هر دفی ابن اسماء و ابن دایره را که
معلق و بسته شود بر او ابن دایره شر بضرور و عادی و بیشود از جمیع امراض
ایمن میباید خدای تعالی او را از جمیع مخاوف و بتحقیق که نبوه ابن دایره اعظم
پس بر تو باد بر پنهان داشتن ان پس فرمود با ابو المنذر که بپوشی انرا
از برای بهادان مسلمانان و پوشیده دار کتابت انرا از چشمهای مردمان و
منو پس مگر انکه بدن و لباس تو پاک و در مکان طاهر نشسته باشی و بپرهیز

از زیاده و نقصان در کتابت و بنویس از جهت سردردی بشرط نام بودن در بودن کتابت
و این دایره شریفه بسته میشود بر بیمار و صحیح و طفل بزرگ و طفل مولود و در زن در زاییدن
و از برای کبر اطفال و بسته میشود بمصروع و صاحب تب و از برای هر علتی که رخنه
افزوده باشد بشرط فراگرفتن بقبولی پس هر گاه نفوذ با ساحت طعن نماید در این به تحقیق
که روبالی خواهد بود برا و پس هر گاه از ادب مزمن شود و تجاوز نکند از یکماه و طاعون باشد
پس محو میکنی نوشته را با آب خالص و بان مریض میدهی تا بیاشامد پس اگر حیاتی داشته باشد
بزودی چاق میشود باذن الله تعالی و اما کسی که طاعون خورده باشد هرگاه تجاوز کند
از سه تا هفت روز پس بیاشاماند با آن باران آب چنانکه مذکور شد و اما سفلان در وقت
بیفتاد در چاهی که عمق داشته و مهجور باشد اگر کشیدن آن از چاه حتی انکه بیرون نیاید از آن
قطره به تحقیق کرده ام این امر سری هست که سزاوار نیست افشا کردن آن عن غیر اهله که
که این چیزی بود که دیدم از آن نوشته شده در آن ورقی که از کلام حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام است اما امر با خلیفه چنان بود که چون شرح نمودم چهره او معانی آن را
و خواندم آن را بر او خوشحال شد پس گفت که بنویس از برای من نسخه از آن که با خود بطریق
حرز نگاه دارم پس بشر دادن کوفتم که از برای خود حرزی از آن نیز بنویسم پس اذن داد
و نوشتم از برای او و برای خود در سر سر و بر سر شب و آن حرزی که از برای
او نوشتم

نوشتم برده باو دادم بسیار خوشحال شد و خلعت فاخری بمن داد و امر بوظیفه نمود
بجهت من پس مشورت نمود با من در امر صندوقی که آن در اوقات او بود که چون کار کرد
شود با او پس گفتم با او انکه بگذارد ورقها را در آن همچنانکه بود و خوشبوئی داد و قفل
کن و مشمع و دستار و موضع کلید را برصاص از برای اینکه متعرض گشودن آن نشود
احدی پس بکرد آنچیزی که من اشاره کرده بودم باو که کرد اینها را و ورقها در آن صندوق
که ذکر شد پیش از این و این آن چیزی است که دیدم من حرص امام علیه السلام را در حفظ
آن و پوشانیدن او را از غیر او از آن زمان خاطر من مشغول تعلیم حروف شد و الحمد لله بعد طول
در آن فن بهمرسانیدم و بخواهش خود رسیدم ببرکت آنحضرت علیه السلام پس هیچ جا
که میرفتم این حرز را همراه خود میبردم و بهیچ حاجتی نرفتم مگر اینکه روا شد آن حاجت
باذن الله تعالی و هر شب در آن نظر میکنم و تامل مینمایم و آن زیاد میشود نشاط من در
مطالعه و در جمیع امور حتی در جماع حتی اینکه یاران و رفقای من تعجب مینمودند از بودن من
مبهوت بودند که چون این مختصر که بهره نصیب من شد خوب در نشاط من در جمیع امور زیاد
یافت و ادامه در کر نوشتم اما آن اظهار ننموده ام پیش احدی از مردم و برتری
برادر خود بلکه حرز نموده ام از پسر خود و اما آنچه بود از ابوالمنذر از آیات
که حضرت امیرالمؤمنین ع نوشته اند برای او و در اوقات مذکوره در او نگاه داشته

پس فرموده نعکه ای ابو المنذر بنویس از جهة هر دردی که از دردها و بگردان از آن بد
سر هر کس که خواهی از مسلمانان و مردان و زنان و اطفال بشرط آنکه پنهان داری از
از نظر مردم در حال کتابت و مهر نقش بر آن بعد از نوشتن تا آنکه احدی از آنکه شاید و بند
کرده آن چه نوشته شده و کسی نقل نکند از آن از دست بی تقوی و بگو چه بسیار باشد که طمع نماید در آن
کتابت لحم زیراه نادانی از مرتبه چون باید که نوشته از اسما و منظومه شریفه در نزد او باشد
تا آنکه حقیقت امر از آن دانند و معرفت از اهل شود بدرستیکه بر اسماء الله تعالی باید که
مطلع نشود مگر اولیا و صالحین و علمای عاملین نیز پوشانند از بعد از استعمال پس هر گاه که
کم اعتقاد پس منویس مگر دایره مبارکه را و بنویس اگر اسباب جهة و مغز [illegible] کتابت نگاهداشتن
دایره شریفه است نزد برای غیر این نگاه داشتن و کفایه [illegible] و پوشان از نظر مردم غیر الحکم بد
که این انجیر نیست که من بخط مبارک حضرت امیر المومنین [illegible] تا مخفی نماد کرده جهد اجهتما
او دایره مبارکه جنة الاسماء بجای ابن شریفه و من کان ضیائنا حیثنا هر گاه ابن دیگر کرده
حرف باشد مناسب هر مطلب از آن در وضع نماید همان مطلب بحصول پیوندد و چنانچه استجابة دعا
ابن و اخی هذا اثر تا دعوه مخلصین له الدین و جهة هدایت از آمتی اهدنا الصراط المستقیم
و یکتوب یهدی الله لنوره من یشاء و جهة فتح و نصرت انا فتحنا لک فتحا مبینا و همچنین و ما النصر
الا من عند الله و یکتوب اذا جاء نصر الله و الفتح و ایضا حسبنا الله و نعم الوکیل و ایضا ادب

انضمنی

انضمنی با که بود و جهة جلب قلوب جمیع خلایق و عزیز و مقبول شدن نزد حکام و پادشاهان
عنت الوجوه للحی القیوم و ادبر آن مخفی بودن از نظر دشمن و ایمن بودن و سر دشمنان
اغشیناهم فهم لا یبصرون و همچنین انا کفیناک المستهزئین و از برای فرج یادتی رزق
نور دل من تشاء بغیر حساب و همچنین ان الله هو الغنی الحمید و جهة غالب شدن بر لشکر
اعدا و ان جندنا لهم الغالبون و جهة نجات یافتن از شدایند از نجیناه و اهله اجمعین
از جهة ابطال سحر و لا یفلح الساحر حیث اتی و جهة حصول علم و حکمت و معرفت
والله علیم بذات الصدور و همچنین کلا اتیناه حکما و علما و جهة حصول فرزند
و شیخ یوسف من آل یعقوب و ایضا و کان امرا مقضیا مخلصه و جهة محفوظ بودن
از کن نکان سلام علی نوح فی العالمین مناسب است و جهة غرایب اتفاقات بنکه
اسماء شریفه محمد علی فاطمه حسن حسین صلوات الله علیهم بنویسند در حرفات وضع نماید
انست که نکان که هر گاه اسماء مذکوره را بجای ابن و من کان ضیائنا حیثنا وضع نماید
بغایت نافع خواهد بود و جهة محفوظ بودن از جمیع بلیات و آفات و حصول حوایج عظام
و غیر آن از آثار عظیمه از آن مترتب خواهد گشت از برکت این اسماء شریفه

وابجد ابو شر بخط به نخو بنسه که از حضرت امیر المومنین ع روایت شده و اما علما ابن آیة الکرسی را با نو زده اسم از

اسما باری تعالی ذکره در دو ابجد ابوه علاوه نموده در مقابل هر حرفی اسمی از اسما را با ابجد

سو بسعه و ابتداء از بای بسم الله کنند و با ابجد

الملك العظيم الجبار المتكبر

الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تاخذه سنة ولا نوم له

المهيمن القهار العلي الكبير

ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع

المتعال القادر المقتدر الحكيم

عنده الا باذنه يعلم ما بين

العدل المحسب العليم المجيد

ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه

العفو البر المذل المتقدم

الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم

یا علی مدد

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین

ای ز نامت نامه ها را محتوی — نامه ام از نام خود نامی نما
نامه ام از نام تو نامی بود — نامه بی نام تو بدنامی بود
چون بنامت ای مقصد نامه ام — گشت نامی این مقصود خامه ام
گر ز نامه ات نامه ام نامی بود — این همه احکام الهامی چه بود
نامه من حکم و دال دل است — نامه من درد و درمان دل است
نامه من وارد از غیبی است — این کتاب آینه دل الهامی است
نامه من برتر از عرفان بود — حرف حرف آن است از جانان بود
نامه من روح ریحان خدا است — دسته گل از گلستان خدا است
نامه من چون گلاب از گل بود — همچو از گل ناله از بلبل بود
نامه ام از مصدر حق مشتق است — حق ز حق آید حق هم حق است
نامه ام سحر است کار سحر نیست — نامه سحر آورد مسحور نیست
نامه ام از روی فکر عقل نیست — عقل اینجا قاب [illegible] نیست
نه خیال و وهم اینجا راه یافت — راه بی جا [illegible] دل آگاه یافت

نامه

نامه من شرح حال عالم است — علم الانسان ما لم یعلم است
نامه من ماجرای [illegible] صفت — این بدن گردیده از روحانی صفت
نامه من شرح احوال دل است — شرح حال قابل و ناقابل است
نامه من نغمه کتاب دل بود — این خطاب مستطاب دل بود
نامه من دفتر دل های آن — نامه من حل مشکل های آن
نامه من از مقام غیب دل — آمد از آن سر که در جیب دل
از دل آمد هم بدل آید همی — شادی از شادی همی زاید همی
نامه من شرح قرآن آمده — نامه من اصل فرقان آمده
نامه ام پیغام اهل دل بود — مطلب جانان از آن حاصل بود
جان بدل در [illegible] صاحب دل [illegible] — فرق لفظ از اصل [illegible]
نامه من از [illegible] — می دهد از دل نشان [illegible]
سینه غم شرحه شرحه [illegible] — شرح احوال دل [illegible]
سینه غم از محبت چاک چاک — از که [illegible]
این نشان دل بود از دلستان — با نشان شو این نشان از دلستان
دل نشان دارد از آن بی نشان — با نشان شو تا از آن یابی نشان
دل نشان بی نشان ها بود — آیه رحمت نشان ها بود
غیر ما از دل نشان نیستش — گوهر [illegible] نیستش
غیر ما لا دل کجا بود ای [illegible] — دل چو [illegible] گشت [illegible]

منع اند گشت [illegible]

خاک را به از دل‌ها پاک دان — مظهر کان را تو از آن خاک دان
خانهٔ دل هادی امین بود — نامزد تو شد و امین بود
رحمة للعالمین الحق دل است — هادی راه یقین الحق دل است
دل چه باشد مهبط روح الامین — مسجد اقصای رب العالمین
دل چه باشد شهر شهر ملک جلال — آن فراغت خانهٔ دار الدلال
دل چه باشد جنة المأوی دین — فادخلوها بسلام آمنین
حالیا من خانهٔ دل گشته ام — رهروان را راه و منزل گشته ام
می‌رسانم خلق را تا ماء معین — می‌کشانم خلق را تا ملک دین
کار دل عشق را گشتم دلیل — رهروان عشق را گشتم سبیل
شاه راه شرع را امیر کنم — فرع را از اصل خود شیدا کنم
در طریقت اصل شرع آرم — عشق را با عشق دارم رهنمون
با حقیقت آشنا سازم دلت — حل نمایم بر تو راز مشکلت
دل بلند آوازهٔ مشهور ما است — حاضر دل ناظر منظور ما است
مرغ جان بر اوج اعلا بر زند — دست تا بر حلقهٔ الهی در زند
هر که بر روی شهوار دربار کرد — تا ز بر چرخ نهانه ساز کرد
هر که بر ابر در گردد گمشان — ره نیابد بر طریق آسمان
آسمان معرفت ای جان دل است — ماه جانان اندر آن بالا است
دل کتاب اوش لا کتب — نسخهٔ اصل سواد منتخب

دل دلیل

دل دلیل و هادی گمشدگان — رهنما و رهبر گمشدگان
دل حریف جان جانان یافته — محرم راز جانان یافته
دل زبان بی زبانان باز — ترجمان راز پنهان آن
دل بود میخانهٔ مستان یار — بلبل و بستان زن بستان یار
دل بیان معنی ام الکتاب — شرح و تبیان خطاب مستطاب
دل سواد نسخهٔ اصل اصیل — آیت بی غایت رب جلیل
دل کتاب جملهٔ علم ادیان — حل جان‌ها عروة الوثقای جان
دل هما نا مرغ لاهوتی است — که به بند دام ناسوتی است
مرغ دل در دام ترکیب داده — مست اندر خواب خود بیچاره ده
دل همیشه در گلستان یار — جام بر لب داشت مستان یار
من نه آنم چون بدام نشست — مرغ لاهوتی ببام من نشست
شورشی افتاد امشب در دلم — بر سر ره باشد منزلم
در خراب آباد دنیا نیستم — بنده عشقم ندانم کیستم
کوثرم اما کز آب کوثرم — ریگ سنگ چون اژدر اکبرم
نکته‌ها از دل برون می‌آیدم — عقل حکمی بر جنون فرمایدم
رازها سر بسته از جانها برد — مرحبا از بحر بی پایان رسد

این اشارتها ز معنی مخزن است | این معانی با مثالی روشن است
راه دل را غیر دلبر کس نزد | شور گل در جان بلبل بس نزد
گل به بلبل رهبر باغ آمده | زاغ را دام کسی بی‌باغ آمده
گل به بلبل این نوا آموخته | لیک بر زاغ این قبا را دوخته
جان بلبل در ره بوی گل | بیشتر از خلق باشد نکهت گل
شور شیرین آمده در یاد وی | غیر گل را کی شنود فریاد وی
گوش گل بشنیده آواز وی همی | میکند از صبحدم نازش همی
پس که را از روی غنچه باز کن | همچو بلبل جان فدا را ساز کن
روی گل را دیده دارد چه حقیقت | زشت رو را در آینه رحمت
روی گل را بلبل جانم بدید | همچو دانه از ره شاخ گل بچید
رحمت هستی را که بی‌یار نیست | در بر وی جمله اغیار نیست
گوش من هم از غم دل ای جان بیدار | تو خوف را ای پسر جانی بدار
دل همان جوید ز بحر حق بود | جوی بحر است آب اگر مطلق بود
آب جو تا که سراب گمان کند | ورنه خاک جوی در خواب کند
زان دها را از خواب غفلت غفلتی | حرف حق در گوش جانت گفته‌اند
خواب غفلت شعله‌ها دارد بدید | باید اکنون نام مولی بالا

علم لدنی

۲۲

علم را با جهل کی زد قرین | آفرین بر آن دل و جان این
غفلت آمد جهل را دایم روا | علم را زو در دو عالم دوا
درد سر را جان بغیر از عشق نیست | مرد این خرمن بغیر از عشق نیست
درد سر را جان دوا از شهد نیست | داستان عشق جز و فرد نیست
علم اگر با کشف دل دمساز نیست | جان عالم را قفا الهام راز نیست
هر که را کشف بیان علم نیست | بر بلد صبر از بیان حلم نیست
نزد حق بین هیچ یک و هم را نیست | علم و کشف از بهر حق محو آن است
بر ملائک شاه گردیده است | برتر از خورشید و ماه گردیده است
ماه و خور دارند هر یک تربیت | بر مرا الیدان زره بربیت
از جمادی تا نباتی پرورد | جنبه حیوان حیوانی آورد
راه اندر روح انسانی بیست | حکم آن نی در انسان بیش
در مجرد راه نبود جسم را | کرده سر گردان خود او اجسام را
منزه را نه فهمان ده هر روح گرد | جسم مثلث خانه بود روح آن را
روح ها را روح ریحان بسته‌ام | مردها را جهد را ای سیدم
بر ملائک گفتم ای پسر | با کرامات مردان را مخر

جان فدای بحر آن جانانه — که نباشی خالی از وی خانه

هر چه هر دم او بر ار آورم — عذاب او رقم که مهر آرم

خرسهاش می نخواهم عذاب گو — باب وصلش باز نی بواب گو

آنکه هجران دید و صلش نیست نیست — از وصلش یاد و فضل نیست نیست

وصل و هجر از بهر دوران کیست — فیل بیت الی شهر کوران کیست

هر کسی از وی حساب یافته — دفتر خود را کتابی یافته

دفتر دل خود کتاب جامع است — از جبینش نور جانان لامع است

شرح این دفتر نمای یار کو — یار این دفتر بعالم یار کو

پیچ را از روی دل دارد زهو — تا که بینم روی آن دلبر از رو

دل ز دلدار ای آیه تحبب — رو بیا لدار دور از شب

عروة الوثقی جانم از محبت — خلوت از اغیار پنهانم دل است

خلوت اخوانی نگارت جا نگرد — آشنایی از همه بیگانه شد

غیر یارم در درون دل نشد — غیر یارم رهنمون دل نشد

غیر یارم می نزد دل کجاست — وادی تا منزل کجاست

میر هوای راه و هر روز بار — شب چو در خواب نگرد که دیار

حرفش آنکه در بیان آمد درد — حرف دل مانند صید آتش درد

حرفش آنکه در بیان آمد از ربیل — حرف دل جویی عالم الا امدی عیان

حرفش آنکه در بیان اسم ربوب — آن صدای حلقه در گوش کم ربوب

حرفش آنکه در بیان اجمالی نمود — جان چه باشی جلوه‌های تو نمود

حرفش آنکه در بیان احرافی — بر سر بازار دل اسرار

نقطه دل در میان آن کم عیان — ای دل از این راه حق

بر سر راه هم کرده آگاهم از حواس — داده از روی کرم آگاه

راه دل را سوی جانم کرده باز — کرده مال از کرامت اهل راز

حالیا راه نشینم ای راه داد — جان گرفتم دل اگر دادم گرو

ره روان راه من دلیلم — در لبم باشی شفای هر علیل

اسم اعظم حرف در راه — با اثر سوز دل آگاه دان

هر دل که سوزنده را فرد داد — ناله‌ها را هم بیار از درد داد

گر بسوزد در فراقش مرد حیرت — غیر وصلش نزد عاشق

طالب وصلت و بسوزد در هجر — جا که جیب جان را در هجر

جیب جانم چاک گردید از هجر است — باش یار تا جاک

همچو اسرائیلیان این کاروان　　از پی هم گشته با موسی روان
گرچه موسی بود با ایشان ولی　　نور موسی کس نمی‌دید از جلی
نور موسی را نمی‌بیند بغیر دل　　طور موسی را نمی‌دانند از آب و گل
طور موسی سینه سینا شد گزین　　طور موسی شد دل بینای آن
طور موسی ای پسر دلهای ماست　　که در او صد نور موسی آشکاراست
نار موسی از درخت طور بود　　این دل ما خود سراسر نور بود
نار موسی شعله زین آتش است　　نار دل‌ها نور ربه الذین است
نار موسی گفت از درخت او از داد　　نور دل آواز بی انبار داد
از درخت هستی ما را زیر افکند بود　　با خدا او نیز خدا الا نه بود
غیر را از خانه بیرون کرده بود　　با هزاران پیچ آن بی پرده بود
آری این دل نور ربانی بود　　آیت آیات سبحانی بود
دل مگو کان دلبر دلداده بود　　از ازل آن ساقی این باده بود
هرچه گویم وصف دل کم گم بود　　آن چه دریاست و این نم بود
آن چه سینه که چه گویم زدل　　هرچه گویم مدح دل هم کم
آنکه در خلوت و بیدارش　　بر بروی خط بیزارش

تمام

زانکه عیش است و ان ذوق کهن　　مستفید غیر او مستهجن
خواب را بگذار و بیداری گزین　　از چنین صحبت تو بیماری گزین
مان و مان دخواب شوی با یکی　　طعمه ملاح آب ماهی باشکی
گرچه ملاحی ولی در آب خوش　　ماهی را باید در مهتاب خوش
گوهری پیدا کن ای ملاح دل　　رهبری پیدا کن ای اسباح دل
گوهرای گر شد جوهر در دست　　بحر این است در اینه در خود است
الست این است خاک آلوده　　وای این دل در خاک خود آلوده
هین مکن خواهش جواهر گزین　　از خودی خود فراموشی گزین
کی خودی خواهد کس بیدار را　　رو تو فرمان خدای خواجه است
خواهی رو رضا ایشان کشند　　تا خدا از زحمت انها کشند
لا غلط کفتم تو گوی زان جدا　　فرق این دان و آن ای کدخدا
دیده با الس دل اینها است　　چشم سه الس را بس خواب‌ها است
خوابها دار و حال‌ها از من　　دیده از او دیده بیدار من
وحال‌ها تا خواسته‌ای　　دل از حال نیز و باسده‌ای
غیر دلدارش نباشد در نظر　　غیر کو ما آنکه ابد در نظر
غیر را مارت لعل ما بیا　　ملک ما را کن ز حال و عیار
نابینه دیده ما غیر را　　دیده ام هم همبر یار

یارها آغیار اعیان دیر بو | چشم حق بین مظهر اظهار بو

یار اگر اغیاره پیدا ایتمدی | غیر اغیار پرده ایدر یار

پرده ایله اورتش یار این | یارلا در صورت اغیار این

عین عالملا اجمال یاردل | اصل دل لا صورت دلدار دل

ایو مقام عاشقان [illegible] | سرلر اینجا نهان [illegible]

رتبه محبوبه [illegible] | عاشق اینجا پاسبان [illegible]

انکه کعبه رتبه خاصان [illegible] | مسکن [illegible]

خاص خاص اخاص خاصلی [illegible] | ایو حقیقت [illegible]

کعبه ایو حشم خاتم دله | انکاکه دانی [illegible] دله

انکاکه [illegible] خاص [illegible] | نی در [illegible]

لیک [illegible] | بلکه انکا عشق بی پروا [illegible]

عشق [illegible] | عالم کل [illegible]

وحدت محض [illegible] | کل کل کر دیده [illegible]

صحو [illegible] | خوب چهره [illegible]

دیده هر یک [illegible] خویشتن | جانی بجان آورده [illegible]

هر دو [illegible] پرورده | کل یک [illegible] آورده یار

کلک [illegible] بار آرد از بدی | تا نشود مطرود باب سرمدی

بر ببند [illegible] شود [illegible] محجوب | لب فرو بند و دگران [illegible]

ستر جان [illegible] | عشق [illegible]

وار ذات لیلة اولیکه
بی حجاب امکانی درحقیقه
الثانی بمنصه ظهور آمده

بار بار دل پر در بر آسمان | در هوای آشیان قدسیان

قاف عشق حقیقت [illegible] | سین سیمرغ شریعت [illegible]

شین شرع [illegible] | ظاهر و باطن بهم آراسته

آشنائی در میان اندر [illegible] | کار کثرت [illegible]

آشنا [illegible] اول و آخر [illegible] | سه صد و پنجاه [illegible]

بعد قطع راه کردد آشنا | کی شود با تو بکرد ره فنا

کم فنا اندر [illegible] | صد [illegible] آدم [illegible]

وحدتی [illegible] | [illegible]

[illegible] | غرق نور وحدتند معمور کال

بیش [illegible] ظلمت [illegible] | دوزخ آید چشم کافر را بهشت

چون شود قرآن هادی مبین / از نبی ضال پاک بر مبین

ضال مطلق از برای کافران / نیست مخصوص ضلال [illegible]

عین هادی نفس ضال اندر کلام / چاره در حال این بار کلام

ورنه خود او رخ حق حکمت است / غیر دیواری میان او و حق

یکی در است و باطنش باشد بهشت / ظاهرش عین عذاب است زشت

وای بر آن چشم احول ظاهر / آب کوثر نی بر آن کافر

فرق ظاهر چه باطن نیز / لیک سیاهی بود از دل سفید

دیده دل چون سیاهی داشته / عکس بلا از اصل بر داشته

باطن و ظاهر یکی آن پلید / در میانه صد هزار آن حرف حق

صد مقام اینجا نهان بود هزار / اسم حق بود در آن صد نگار

سالکی کو قطع با داری نکرد / مرشد او کو در سفر یاری نکرد

طی شد این صد هزار از کرم / باز ماند از رفیق قافله

نیست مرشد با که یاری کرد / سیر در توحید یاری نکرد

آن اثر دید و نور لا نیز / رشته توحید لا از خود برید

کافری در صورت اسلام [illegible] / با همه انعام حق انعام [illegible]

بر اصل ارزان

گشت [illegible] بهر دو سیم و هر کس [illegible] حبس است / کی در غم آن است و کجا در غم جان است

ای آنکه [illegible] ز دیدار تو در رم / چشم کران جمله بر دیدن نگران است

چون الف [illegible] عشق تو در [illegible] / با ماست و وصل تو بکام دگران است

اینجا چنین است پس آنجا نشگفت است / گر نام ز ما کام ز مهمان و فلان است

ز آتش ار زنجیم [illegible] چنین [illegible] اند / ز اغیار [illegible] خود لذا [illegible] است

آن مه [illegible] کس [illegible] کارش / با ابرو کمان و روی [illegible] در طیران است

خود را همه زان دیده [illegible] هیچ [illegible] / اما نه چنینم [illegible] نه چنان است

گر زرق و فسونست مراد [illegible] حق اما / [illegible] کار [illegible] است

الکافر کوفی [illegible] صوفی کعبه است / خود صاحب سیف [illegible] شمر و سنان است

با نه حسینی نبود ورنه در این عهد / بس شمر و سنان است [illegible] سنان است

گر نیست حسین [illegible] / گر فتنه این فرقه کوفی [illegible] است

یکطائفه [illegible] حسینی [illegible] / نه خلد و نه خوب [illegible]

[illegible] هر سال [illegible] در این سال / روز و شب ما جمله چو روز [illegible] است

بر [illegible] ما آنچه [illegible] یقین [illegible] / خواهند ز ما آنچه [illegible] کمال است

[illegible] در این مرز / گنجی است [illegible] در آن گنج نهان است

وآگاه بلطفی در ما و جو الفتح / یک الف نوشته و نه مهلت به امان است
او پای کشنده قوم کنه کار عظیمند : / او پای سپه خصم سپهدار کلان است
ای دارای برا عزال قبری در این شهر / کارش همه با مصلحت مدعیان است :
با اینهمه ایمان چه بکند از سر ما ایم / از جانب خدام فرمای عهد زمان است
گر او نه بمن دولت زد دشمن نبود باک / گر شیر ژیان است و گر پیل دمان است
ور او بپسندد و من ابتلا باشد / رو به چه کند دشمن اگر شیر ژیان است
چون خوب و بد من همه با دست گویم / کین خوب بهمان است و آن بد ز فلان است
با رغبت او هر چه خزان است بهار است / با رهبت او هر چه بهار است خزان است
گر صرصر قهرش بوزد بر سر اعدا / چون برگ رزان است گر باد وزان است
ور نه شده دیر در ساغر این قوم / خون من ما نزده چون خون رزان است
با رتبت بکنهد از دعوتش اکام رز / در عالم اگر داد رسی هست همان است
یکلحظه معاذالله اگر عدلش نبود / ظلمت بکند هر گران تا بگران است
شاها تو چه دانایی در این عارضه تو / در جمله ممالک چه نهان و چه عیان است
بازآی که درگاه تو عالم همه پیشند / جمشید ترا بازامده تخت کیان است
دور از تو زند یک خصم تو بود رنج / از رنج که با سپهر دیار قران است

ای داور دین پرور عادل ز عدالت / کبک دری انصاف ز شهباز ستانند
آنی تو در مصر جهان ار که عزیز است / از طاعت درگاه تو اعزاز ستانند
ملکی ملوکش ز سپاهی نستانند / ترکی ز سپاه تو بنیک ناز ستانند
هر جمله از تو بجهان کو تو چیز دد / از برق سنان از ره اعدا از ستانند
گر کو که وصد رک طلبد روی بمرگ / شمشیر تو با لشکر دهقان ستانند
بی حد با رسن … عزم / سرهنگ تو با سره سرباز ستانند
با عدل تو ظالم نتواند در مظلوم / در ملک تو یک حبه ز یک غاز ستانند
جز حاکم … بوم ابر ما / گر لقمه بحرص از دهن آز ستانند
دست طمعش گر برسد بر جبین قاف / از بال و پر عنقا پرواز ستانند
ور عاملی گر جان شود از فرد جو زا / خواهد که قرین در دو دو انباز ستانند
ور حاکم الحان بود السجاع و اغانی / از لعبت مصوری و شهناز ستانند
صد شعبه طامع بیابد در این فن / سرسوس … آهنگ حجاز ستانند
خوردش نه به بم دلکش به بز … / از عهد وفا از وعده انجاز ستانند
ماله با نجام … نتوان یافت / خواهد که بکفر یور آغاز ستانند
خود عالم غیب از نشود این عالم غیب آه / از ندامت ز جان عشق تو ز دل راز ستانند

برد آنچه مرا بود ز دل دلبر عیار
از طره آن دلبر طناز ستانند

آن زهره کجا بود مرا واله تو اند
مرغ از کف طفلی قدر انداز ستانند

ترسم که به یک لحظه دل و جان جهانی
زافسون چو جادوی فسون ساز ستانند

عدل تو مگر از دل غمزده ما
از غمزه آن جادوی غماز ستانند

زانان ره طلب کسب تجار حضر را
فرمانش تو از فرقه تراز ستانند

ای آنکه ز عدلت سگ تازی بتواند
آهو بره را آهوی بنگ و ناز ستانند

عفو صاحب عصری تو و امثال ازمن
ظلم است بر درد جان و غم باز ستانند

گر فاش بخواهی شنود رازی دل
فرمالعلای چو لزاد راز ستانند

در تو نی آغاز که ضجر و لغز ما
نار ابض قهر تو بهما ز ستانند

زیرا که شهنشه ولیعهد نظر بسعی
تا مال صد و در از کف اعجاز ستانند

دانکه ره اصح و کتابت نوشت
یک غاز بانصاح و بلغاز ستانند

گفتم ره چو شه عزم فراهان کند این بار
انصاف من از حاکم کزاز ستانند

تا که خبر آمد در آرا نشسته و از من
خواهد ز تو پیشکشی باز ستانند

فر آتش غضب بر سر ارباب در علایا
استاده و با انبر و با گاز ستانند

زان سان ره ملک خلیج از لرج متغلب
باج از خشم بصره دا اهواز ستانند

یا عامل آخر عجله در شبخون
صد ساله خراج از خبر لدز ستانند

یا شحنه که کولان و میوت از پی دزدان
اقبال و مال از دوج و دار ستانند

ما بنده شاهیم و شه از بنده سر و جان
شاید ره مقدار و بهند از ستانند

گر شه طلبد مال تو هر جا ره یقین است
با یره ز بغداد و ز شیراز ستانند

در مال عفو و مال رعایا همه خواهد
از برج سیاه قلعه بگزار ستانند

در مال مرا خواهد انصاف بچنین است
گر لشکر غازی بگر حجاز ستانند

چون بنده ره لخرواه حسود ار پس مکر ول
این کیوی مخصوص ممتاز ستانند

کو خدمت سی ساله بیابار ده شاه
کر لغمت سی ساله ز با ناز ستانند

مزدی که گدایان نستانند ز مزدور
حیف است اگر شاه سر افراز ستانند

فصل در آنکه خداوند خلاق حکیم علی الاطلاق چنان طباق و علاقه و اتصال و ربط قرار داده فرموده اند که از هر یک به دیگری توان برد و از هر کدام استدلال بر دیگری توان نمود که اگر شخص لبیب به دیده حکمت نظر فکرت در سطور و کلمات و صور و آیات و ذوات و صفات هر یک از کتب تدوینیه و تکوینیه و آفاقیه و انفسیه [illegible] کند دانسته [illegible] که خداوند حکیم منزه از عبث و باطل [illegible] بشر [illegible] از هر یک استدلال [illegible] نماید

نقطه و حروف [illegible] هر یک از خطوط [illegible] و انسان [illegible] و اطوار [illegible] و حجبات [illegible]

عالم [illegible] حضرت صلوات الله علیه [illegible] که [illegible] اولوا الالباب [illegible]

[illegible] دل هر ذره که بشکافی [illegible] آفتابیش در میان بینی

[illegible] و هر نقطه [illegible] عالم [illegible] و عالم صغیر [illegible]

عالم کبیر [illegible] اجزاء و جود [illegible] بهم بسته و مربوطه و نسبت [illegible]

و [illegible] طول و عرض و طول [illegible]

و عرض طول [illegible]

[illegible] و طول [illegible]

[illegible] و این

دعوی [illegible] حق [illegible] و احد و اعداد و احد [illegible]

[illegible] از آحاد و واحد [illegible] عقل اول

[illegible] است [illegible]

حقیقت وجود مطلق که از اطلاق نیز مطلق و از جمیع حدود و قیود مبری
و از کل تعینات معری است و غیر این وجود این حد در ازمنه ابتلا
رسیده اول صادر نیست و صادر حقیقی کل شیء داده است و او است که
امکان و ظهور وجودات شتی و من الذرة الی الذرة که اگر او قدم شعاعات
همین مظاهر لطف از ازل ... عرصه ... نهان شهود لطف
امکانی سوال در بارگاه رحمانی از رحمت عامه مسئلت می‌نمود همی
از روی اینها عرصات عدم از وجود هر ذات متخصص گشته تاج
کرامت دارائیم و کلها ... مستغفر در پیوند می‌شد پس اوات
جاری شعاع نور و علت کل موجودات و جامع بکمال اشرف اشیاء
بهمین ترتیب نظام الاعلی فالاعلی والادنی فالادنی قدر آثار
علت و معلول و شعاع و نور سلسله موجودات از ذره تا ذره شد جا
لولا ... گشته و در هر ... از ... عرض ... استدلال
از ابتدا تا ... در سلسله طولی در قوس صعود ... نزول
در قوس ... است و در ... عرض ... استدلال از ...
... و ... ~~...~~
و از ... دارای ... و از ... ملکوت
پس نسبت هر عالم ... علت و معلول ... اینه
و ... و از علت ... استدلال ... از ...
شهود ...

واگر بطریق قضیهٔ دلیل بیان آنست که تخصیص قضیهٔ مخصوص عام خاص برد آن مخصص
تخصیص بعد مخصص وارد حکیم است که صدور آن قبیح و صدور قبیح از حکیم
مع الاطلاق محال است مگر آنکه مخصص از خارج از قضیه دلیل
باشد زیرا که نسبت خارج ثانی عام اولویت است پس باید مخصص از جمله
قضیه دلیل باشد پس از آنکه ~~مخصص از آن واضح~~ و از قضیهٔ است
دلالت لفظ بر معنی پس گوئیم و شک نیست که کل الفاظ دلالتشان محمول است بر علاقه
در واقع الفاظ در نزد محققین خدا از حکیم است و آیه واحد بر این در علم
آدم الاسماء کلها است بر این مدعا است پس گوئیم وضع عبارت از تخصیص چیزی است
نسبت بچیزی که هر وقت آن دیگری را به جهت تعقل آن دیگری فهمیده شود پس
تخصیص لفظ مخصوص بمعنی مخصوص لامحاله تخصیصی لازم است والا اگر آن مخصص
از خود لفظ و معنی است ذاتاً و صفةً ناچار جهته ترجیح آن نحو لفظ بر معنی را در
نحو مطلوب است زیرا اگر که مطلع شود بر مخصص اختصاص آن لفظ بر آن معنی
و بالعکس خلاف دلیل است واگر فرض کنیم مخصص از خارج است پس گوئیم
که اگر آن خارج را تخصیص است بر لفظ و معنی آن تخصیص
که لفظ مخصوص را بمعنی مخصوص وضع نه نمود پس بنای آن لفظ و معنی خارج
محمول است و علاقه است بر دیگر در ذات لفظ و معنی و الا نسبت خارج بتخصیص
همه الفاظ و معانی علی السویه و مخصص نخواهد بود مخصص لفظ بمعنی
نفی علی محال است و نفی علی ترجیح الا علی محال است

کلام المحقق در نسبت آن با معنی حقیقی نیز مشترک آن معنی است هر کجا مجاز است

ترجیح بلا مرجح خواهد بود آن باید به طریق [illegible] است و هر کجا مجاز است آن

مرجح یا از حضرت آن لفظ معنی است ~~مخصوص شود آن مجاز~~

~~بخصوص بود آن لفظ مخصوص بود معنی مخصوص لفظ مطلوب است و اگر~~

~~از خارج آن لفظ معنی باشد [illegible] که هم در نسبت آن خارج~~

~~لفظ معنی و لفظ معنی [illegible] پس مخصوص خواهد بود از~~

~~حضرت معنی مخصوص [illegible] آن لفظ [illegible] مخصوص [illegible]~~

بین معنی و ذات آن لفظ معنی و ذات آن لفظ [illegible] از حیث آن

لفظ و معنا و ما للذات آن لفظ و معنی جاذب و طالب یکدیگر باشند

که آن فاعل مختار را بر ملاحظه لفظ مخصوص برای آن معنی مخصوص وضع

نموده است پس معلوم است [illegible] مناسبت لفظ و معنی [illegible] است

و اگر کسی مطلع بر آن نسبت نبود باشد از لفظ معنی را [illegible] خواهد

و الا اگر چنین باشد چون نسبت خارج [illegible] لفظ و معنی [illegible] لفظ

و معانی دیگر [illegible] است ترجیح بلا مرجح خواهد بود پس تخصیص بلا مخصص و

ترجیح بلا مرجح خواهد بود [illegible] اگر نقض کرد [illegible] که [illegible]

[illegible] برای [illegible] می‌کند [illegible] ملاحظه [illegible]

اسم دیگر [illegible] هر [illegible] می‌گذارد [illegible] ملاحظه [illegible]

گوییم که دلیل [illegible] نسبت این است که [illegible] واقع مرجح شده [illegible]

ملاحظه آن [illegible] واقع [illegible] آن اسم و [illegible]

باشد [illegible] نسبت [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] این است که [illegible] الله [illegible] چون در [illegible] واضع [illegible] است [illegible]

و خداوند حکیم علیم [illegible] مناسبت در لوح محفوظ [illegible] برای [illegible] قرار [illegible]

[illegible] برای او معنی [illegible] اگر چه علم [illegible]

[illegible] اما خداوند حکیم [illegible] عالم [illegible] دقایق [illegible] خصوصیات

و مناسبات [illegible] فقط از خواص [illegible] و [illegible]

[illegible] خواص [illegible] نسبت

و هر کجا [illegible] تخصیص [illegible] فاعل [illegible]

[illegible] و معنی دیگر [illegible] تخصیص [illegible]

[illegible] در این صورت [illegible] دیگر

[illegible] واقع [illegible]

[illegible] لفظ و معنی است که اگر کسی مطلع [illegible] از [illegible]

[illegible] دلیل محقق [illegible] الله [illegible] ذاتی است و [illegible]

[illegible] دلالت لفظ [illegible] معنی است

[illegible] این است که [illegible] دلالت [illegible]

که از لفظ [illegible] معنی مخصوص [illegible] وضعی است و [illegible] که اگر کسی

مطلع [illegible] وضع مخصوص [illegible] معانی [illegible] معنی [illegible]

اما هر کجا [illegible] حقایق [illegible] بعضی از خصوصیات [illegible]

و [illegible] مطلع شد [illegible] مطلع [illegible] اگر مطلع از وضع اسم [illegible]

از الفاظ به معانی [illegible] اگر [illegible] عارف [illegible]
[illegible] علم [illegible] علمای علم [illegible]
[illegible] آن است که هر گاه [illegible] جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] لغت [illegible] تصدیق تحقیقی [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] لفظ [illegible]
برای [illegible] وضع [illegible] است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است که لفظ [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible]

[illegible] برای معنی دیگر وضع شده [illegible] حقیقت است لفظ را [illegible] معانی
متعدده وضع شده [illegible] الفاظ متعدد مراد [illegible] است
[illegible] است [illegible] نقصها در [illegible]
[illegible] اطلاع بر حقیقت [illegible]
الفاظ و معانی برای غیر [illegible] است [illegible]
از این دریای [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] چون [illegible] الفاظ و کلمات مرکب از حروف
هجائی [illegible] لازم است [illegible] حروف هجا و عدد [illegible]
[illegible] ضرور است [illegible]
[illegible] حروف را
[illegible]
فصل [illegible] حروف [illegible] اول
حروف رقمیه و آن [illegible] است که [illegible]
[illegible] از [illegible]

~~بجای کزار و چون نقطه بالای آن گذارند لالف کند را که در رشته~~
~~نیز چهار نیز و لکن مرتبه از مرتبه اعلی رفته پس چهار صدی شود~~
~~یک نقطه دیگر که بر او افزودند مرتبه اثبات را افزودند~~
~~پانصدی~~ شود حوی لعو منبطی شکل دیگر نقطه در تحت آن گذاردن
علامت این است که اول نزول الف است در شان وحدت نظر بکرار
و خود نقطه اشاره باینست که چهار او است پس بلطف اول الف است
حد بکمر و نعم له اهل عصمت سلیم علیهم الحسن باشا نظر الوجود نیز
من المعبود و چون نقطه بالای آن گذارند علامت این است
که تضاعف شده و بالا مرتبه ~~اعلی~~ برای اکمال رفته است
~~چهار صدی شود~~ دیگر نقطه دیگر که بر او افزودند پانصدی شود و چون
الف را بسط نمودند بر سر با معطوفه که او را اند ... قوس که
معطوف العلامات و نقطه بر زیر تحت آن گذاردند که معلوم شود
که دایره جیم حال با معطوفه است که الف بر روی او شکل
شکل جیم شده که در حقیقه از ازدواج الف و دال که آب
دام جز فقط مولود اول جیم است مقام ظهور ایه الذی خلقکم
من نفس واحده و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء چون
خط با را الطرفین مساوات دال گردند شکل ضلع مثلث
حدوث آن الطرفین دو جهت سفر آن ... که
دلیل است که با را الف در تعطوف تضاعف نمودند دال شد و عدد دال
که چهار است و بعد از آن شکل دال دیگر بر بالای آن دال اول
اول

عکس بنات دال اول ... دیگر تضعیف شده گذاردند که حرف زاء
به تضعیف دال از حرف ... او آن است که ضعف دال شد
پس دال التضعیف با حرف تضعیف را که شد و چون حروف
با و جیم که آن یکی نزول الف و این یکی مثل الف با ... او
الف ... نقطه واقع شده و چون الف معطوفه بر
دال گردد و دنبال دال ... آن مستقیم شود ... و ... و اگر بار
... دوالک گذشت ... هاء و جیم ... و چون نقطه
نقطه از ضلع پس دال نزول کرد دیگر ... علیهم ... عدد
خمسه ... رسید و چون خطاب بر سر دال ... واو
گرد و عدد آن جمع عدد ... شش باشد و چون ... را اضم ...
دال ... دیگری شکل دال را ... و ... معلوم شود دال
دیگر نقطه ... علامت ظهور الف ... است ظهور ...
هفت ... عدد ... و دال الف ... اگر چه در ... نقطه
در تحت ظهور کند ... چون در ... نکته ... است ... که
عدد سبع المثانی و ... نقطه را ... گذارد
که اگر چه این هفت است ... می کند ... دیگر
عقد ... رجوع ... شد و چون ... دو دال ... با
که هر یک شکل ... گذارند که شکل ... اثر
... شد دال ... آن ... شکل ط ... شود و عدد آن
نه می شود ... که در حقیقه دال دیگر الف است و چون ... پس

تعبیر یک نقطه از لب قوس [illegible] که نه [illegible] مشغول شده ایم اگر [illegible]
نقطه تحتانیه که ب [illegible] بظهور الف جلیه بود مثل کلمه حروف [illegible] الف
هر که [illegible] از سه نقطه نقطه اصلی و نقطه وحدی و نقطه [illegible] و درود [illegible]
احاد [illegible] آنها و [illegible] در پنج حروف الف [illegible] و نقطه ظاهر گردد [illegible]
یکی حرف ث که نزول الف [illegible] ب طی [illegible] خواهد [illegible]
پس الف جلیه [illegible] در مقام [illegible] [illegible] شکل [illegible] [illegible]
~~[illegible]~~
در زیر آن که [illegible] [illegible] آن کند و چون ج از ارد [illegible]
و [illegible] الف [illegible] معطوف قوس [illegible] یک نقطه که [illegible]
کند [illegible] الف آن و چون ه [illegible] [illegible] از [illegible] د [illegible]
تعبیر یک نقطه از تحت که [illegible] مشغول شده ایم از کرسی [illegible] نقطه اگر
و چون دانستی که [illegible] از ج [illegible] [illegible] شده [illegible] نقطه
یک نقطه [illegible] در فوق آن که [illegible] و چون ط از [illegible] دال
الف [illegible] بلکه خروج [illegible] قوس [illegible] فوق [illegible] نقطه
مشغول از نقطه [illegible] شده ایم و در چهار حروف [illegible] نقطه [illegible]
الف [illegible] و [illegible] نقطه [illegible] دال
و واو و ح را چون دانستی که از ب و دال و ب و دال [illegible] دال
ساخته [illegible] نقطه دار [illegible] [illegible] عشرات

نقطه [illegible] در آحاد نقطه حروف [illegible] در عشرات و نقطه [illegible] [illegible] و الف ظاهر شده است و [illegible] که در [illegible] آحاد [illegible] ظاهر شد نقطه [illegible] در ب و نقطه [illegible] در ج [illegible] [illegible]

و چون الف ط [illegible] کج [illegible] مورب کرده قوس [illegible] قوس
بالا [illegible] است [illegible] نصف قوس فوقانی را [illegible] قوس
تحتانی [illegible] بکشند شکل ی می شود [illegible] طریق [illegible]
نزول الف یک مرتبه [illegible] با [illegible] در [illegible] عشرات [illegible]
اگرچه [illegible] قاعده [illegible] یک نقطه [illegible] [illegible] از
[illegible] و چون کمال [illegible] [illegible] اول مرتبه عشرات است
و [illegible] مقام الف است در مرتبه عشرات کمال [illegible] کمال
[illegible] منتهی شده نقطه در تحت آن که [illegible] نقطه
دیگر [illegible] [illegible] از [illegible] معلوم [illegible] نقطه
[illegible] است و [illegible] [illegible] قوس [illegible]
آن [illegible] در [illegible] آن [illegible] [illegible] یک [illegible]
که [illegible] شکل [illegible] و الف قائمه که در [illegible]
[illegible] نزول نقطه بطریق [illegible] [illegible] چون مقام [illegible]
و [illegible] در مقام قوس صعود رسید و رجوع کرد [illegible] نقطه [illegible] که از
[illegible] قطع [illegible] کرد و [illegible] شکل قوس صعود [illegible]
[illegible] الف قائمه [illegible] و دنبال آن [illegible] صعود [illegible]
[illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] نزول مستقیم
او که [illegible] نزول [illegible] [illegible]
[illegible] الطریق [illegible] الدائره صعود کرده [illegible]
شکل لام [illegible] [illegible] رجوع [illegible]

که [illegible] شکل نون [illegible] است که [illegible] [illegible]

[illegible]

و در این مقام به گونه سریانی [illegible] که نقطه را که نزول کرده [illegible] صعود کند
مستقیما یکی از جانب [illegible] و [illegible] و هر [illegible] است [illegible]
محو و فانی در محبوب شود این شکل لام شود این طریق که بعد از
نزول صعود کرده و نقطه را دایره [illegible] و یکی از خود [illegible] فانی
مطلق و باقی به بقاء حق می شود و لام الف [illegible] والف [illegible] می گردد [illegible]
ولایت کبری علوی صلوات الله علیه که فی الحقیقه نفس الله [illegible]
و باب مدینه نقطه [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم می شود [illegible]
آنکه بطریق دایره حرکت می نماید نزول و صعودش در عین [illegible]
وصل و تجرد [illegible] مطلوب و باقی و فانی و جامع [illegible]
و اول و آخر و ظاهر و باطن می شود و این شکل [illegible]
کرد دایره [illegible] است و چون [illegible]
مطلق است [illegible] است و فیض از او [illegible] جاری است و در مثال
الف نازل گشته [illegible] به فیض مقدس او است نسبت [illegible]
[illegible] است [illegible] و اقتضا [illegible] است فی الحقیقه [illegible] است
از [illegible] و دایره و الف مستقیم [illegible] الف [illegible] و لام [illegible] است
از الف [illegible] و چون دایره [illegible] را [illegible]
[illegible] اعظم دایره شود [illegible] است [illegible]
[illegible] کرده [illegible] از [illegible]

و از مقام بطون ضمیر با دایره ظاهر گشته از جانب سید مبعوث زده است خلق
نزل نور نبوت و نفخ روح هدایت

فصل بدانکه حروف در محاورات قوم بر سه قسم استعمال میشود
اول حروف رقمیه و آن اشکال و صوری است که حادث
شده است از انحاء تطورات الف حقیقیه باطوار
حدود و قیود و تعینات و تشکلات از اعوجاجات
و استقامه و استداره و انبساط و انعطاف و تورب و نقوس
و غیر آن باختلاف اقلام از خطوط قدیمه و جدیده اهل
اسلام و غیره و آن بسیار است و آنچه درین کتاب
مذکور میشود هیئات و اشکال خط نسخ است که کلام الله
و احادیث اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اجمعین با آن
خط نوشته شده میشود و آن بدین طریق است که مرسوم میشود

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ز

س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق

ک ل م ن و ه لا ی

دوم حروف نطقیه و آن هیئات است که عارض میشود
بنفس منبعث از قلب و آن مخارج حروف از اقصای

تا منتهای شفه یعنی آن هوای منبعث از قلب متحصص متخصص
بان هیئات مخصوصه را که از خروج بمخارج و برور از ان و تقطیع
و قرعه و غیرها تحصیل می شود حروف نطقیه می نامند قسم سیم
حروف عددیه که مراد از ان قوی حروف است از اعداد که
که بمنزله ارواح آن حروفند و استخراج می شود از ان اعداد در حیات
و بسائط علویات و اجرام سفلیات و بواسطه آن انشاء کرده
می شود انحاء تصرفات در سایر کائنات مثل آنکه قوی عددیه
میم اربعون و قوی عددیه لام ثلثون و بطور حروف آن
گرفته می شود ا ر ب ع و ن ث ل ث و ن
بعد از ان قوی این حروف گرفته می شود بطور واحد
م ا ی ب ا ن ا ث ن ا ن س ب ع و ن س
ت ل ا خ م س و ن خ م س م ا ی ل ا ث ل ا ث و ن
خ م س م ا ی ل ا س ت ل ا خ م س و ن و از اینجا
سایر قوی حروف از حروف ثلث و ربع و خمس و سدس
تا آخر که در لمعه چهارم صدر رکیه آن حروف است
که تنزل کرده است از عالم غیب عالم عقلیه و اسماء الهی
عقلیه و مجردیه نامند و آنچه از ان تنزل کرده است عالم روحانی

بصورت اصوات محصوره

اجهود

روحیه حروف روحیه و آنچه تنزل کرده است از ان بعالم نفوس نفسیه
حروف نفسیه و آنچه تنزل کرده است از ان بعالم طبیعت مثالیه
حروف مثالیه گویند و فی الحقیقه مراد معانی الفاظند باعتبار
عوالم اربعه عقلیه و روحیه و نفسیه و مثالیه و اطلاق حروف
بمعانی در نزد علماء این فن خالی نیست از این چهار قسم
مذکور و گاهی ظاهر می شود از کلمات اهل این فن قسم دیگر
و آن قسم پنجم است که مذکور می شود بنجم و آن حروف
وجودیه و ذوات کونیه مطلقه در این مقام بعضی از علماء
این فن فرموده که نفس رحمانی بحسب تعینات و تنزلات
او در مراتب و مدارج حقایق مختلفه است که تعبیر می شود
از ان حقایق بحروف و تصریح فرموده اند بمطلب امام ضامن
ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام انه علیه و علی آبائه
و اولاده و التحیه و الصلاه در جواب عمران صابی
اعلم ان الابداع و المشیه و الاراده معناها واحد و اسماؤها
ثلثه و کان اول ابداعه و مشیته و ارادته الحروف التی
جعلها اصلا لکل شیء و بتلک تفریق کل شیء من اسم حق او
باطل او فعل او مفعول او معنی او غیر معنی و علیها اجتمعت الامور

كلها رسم حكمى الحروف في ابداعه لا معنى غير انفسها تتناهى
ولا وجود لها لانها مبدعة بالابداع والنور في هذا الموضع
اول فعل الله الذي هو نور السموات والارض والحروف
هو المفعول بذلك الفعل وهي الحروف التي عليها الكلام
والعبارات كلها من الله عز وجل علمها خلقه وهي ثلثة و
ثلثون حرف فمنها ثمانية وعشرون حرفا تدل على لغات
العربية ومن الثمانية والعشرين اثنان وعشرون حرفا تدل
على لغات العبرانية والسريانية ومنها خمسة احرف متحرفة في سائر
اللغات العجمية فصل در اقسام دواير حروف اگرچه دواير
وجدول حروف در نزد علماء اين فن بسيار است و هر يك از آنها مدار عملى
از اعمال ولكن اصل كل دو دايره دايره يك نوزده و ديگرى بيست و هشت دايره نوزده
عبارت از دايره ابتث و از افلوس كه گفته شد دايره قمرى است و مدار
جفر جامعه بر آن است و دايره نوزده عبارت است از دايره ابجد
و آن دايره شمسى است و دايره ابتثى عليه السلام المشهور عند اهل رقم — و مدار جفر جامع را الى
كه نسبت از امير المؤمنين عليه السلام ... بر اين است ا ب
ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ك ل م ن و ه لا ى و دايره نوزده حكمى
شمسى عليه السلام المشهور عند اهل اشاره كه منسوب در بيش على بن ابى طالب
عليه السلام است

و عليه السلام است اين است ابجد هوز حطى
كلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ
پس لازم است كه آنچه از دار عصمت محمدى صلى الله عليه و آله
درباره و معانى آن وارد شده درين كتاب بنويسم و آنچه
اين فقير بضاعه قدر استطاعت خود در نكات و اسرار آيات
و تركيب حروف از زبر و بينه و تقدم و تأخر آنها يافته ام — از زبر كه آن كلام
و فرصت شرح و بسط دارم بعرض اخوان روحانى
و برادران ايمانى برسانم صدوق عليه الرحمه در توحيد
و عيون نقل نموده از حضرت ابى الحسن على بن موسى الرضا
عليه و على آبائه و اولاده الاف التحية والثناء روايت كرده
كه فرمود اول چيزى كه خدا عز و جل و علا خلق فرموده است
تا آنكه شناسند خلق او را بواسطه او كتابت بود و حروف معجم است
و هرگاه بر سر مردى عصا زده شود پس گمان كنند آنكه
نمى تواند حرف بتكلم كند نيست كتاب ... پس حكم در اداى آن است
كه عرض شود بر او حروف معجم تا آنكه معلوم شود كه چند حرف
از حروف معجم را خوب مى تواند ادا كند ديه همان قدر بگيرد

وتحقیق روایت فرموده پدرم از پدرش از جدش از امیر المؤمنین ع
در الف ب ت ث الف فرمود الف آلاء الله است باء بهجة
الله است تا تمام او است ثاء ثواب آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم ثاء
ثواب مؤمنین است بر اعمال حسنه‌شان ج ح خ جیم جمال
حاء حلم او است از مذنبین خاء خمول ذکر اهل معاصی است
در پیش خدای عز وجل د ذ دال دین خدا است
برای بندگانش ذال از ذی الجلال والاکرام است ر ز
راء از رؤف رحیم است زاء زلازل روز قیامت است
س ش سین سناء خدا است شین شاء الله ما شاء است و
اراد ما اراد و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ص ض صاد
صاد از صادق الوعد است در حمل الناس بر صراط و حبس ظالمین
در نزد مرصاد و ضاد ضل من خالف محمدا و آل محمد یعنی گمراه است
هر کس که مخالفت نمود محمد و آل طاهرینش را ط ظ طاء
طوبی للمؤمنین و حسن مآب و ظاء ظن المؤمنین بالله خیر و ظن
الکافرین بالله شر یعنی گمان مؤمنین بخدا خیر است و گمان کافرین
بخدا بد است ع غ عین از عالم است و غین از
که جایز نیست بر او حاجت بمعنی الاطلاق ف ق فاء
فالق حب و نوی است و فوج است از افواج جهنم و قاف قرآن
بر خدا لازم است جمع و قرآن او ک ل کاف از کافی

لام

ولام لعن الکافرین فی افترائهم علی الله الکذب یعنی لعنت کرده
کافرین که بر خدا دروغ بستند م ن الملک لله است
روزی را که مالکی نیست غیر او و هنگامی که خدای عز وجل
لمن الملک الیوم بعد از آن نطق و رسل انبیاء ارواح انبیا
و رسل و حجتهای او و میگویند لله الواحد القهار پس
میفرماید خداوند عز وجل الیوم تجزی کل نفس بما کسبت
لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب یعنی امروز جزا داده
می شود هر نفسی آنچه کسب کرده بدرستیکه خداوند سریع الحساب است
و نون نوال خداوند برای مؤمنین و نکال او است برای
کافرین و ه و پس واو ویل است از برای کسیکه معصیت خداوند
کرده است از عذاب یوم عظیم و ه ی هاء هان علی الله من
عصاه یعنی خوار است و ذلیل است در نزد خدا کسیکه
که معصیت او کرده است لا ی ولام الف لا اله الا الله
هو و او کلمه الاخلاص است نیست بنده که بگوید این کلمه را
با اخلاص مگر آنکه واجب میشود برای او بهشت و یاء ید الله
فوق ایدیهم باسط بالرزق سبحانه و تعالی عما یشرکون یعنی دست
خدا بالای دستهای ایشان است باز است بر اهل روزی

بعد از آن فرمود که خداوند تبارک و تعالی فرود آورد این
قرآن را بدین حروف که متداول است در میان عرب
بعد از آن فرمود اگر جمع شوند انس و جن بر آنکه بیاورند
مثل این قرآن نمی توانند اگرچه بعضی از ایشان کمک
بعضی دیگر نمایند و در توحید مرویست از امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه که گفت هیچ حرفی نیست مگر آنکه او
اسمی از اسما خداوند جل و علا اما الف پس الله لا اله الا هو
الحی القیوم و اما با پس باقی بعد فنا خلق خود است و اما
تا پس تواب یقبل التوبه عن عباده و اما ثا فالثابت
الکائن یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی
الحیوة الدنیا یعنی خداوند ثابت کاین است
میدارد مومنین را بقول ثابت در زندگانی دنیا و اما
جیم فجل ثنائه و تقدست اسمائه و اما الحاء فحق حی حلیم
و اما الخاء فخبیر بما یعمل العباد و اما الدال فدیان الدین
و اما الذال فذو الجلال و الاکرام و اما الراء فرؤف
بعباده و اما الزاء فزین العابدین و اما السین فالسمیع البصیر
و اما الشین فالشاکر لعباده المؤمنین و اما الصاد فصادق
فی وعده و وعیده و اما الضاد فالضار النافع و اما

الطا

و اما الطاء فالطاهر المطهر و اما الظاء فالظاهر المظهر لآیاته
و اما العین فعالم بعباده و اما الغین فغیاث المستغیثین من
جمیع خلقه و اما الفاء ففالق الحب و النوی و اما القاف فقادر
علی جمیع خلقه و اما الکاف فالکافی الذی لم یکن له کفوا احد
و لم یلد و لم یولد و اما اللام فلطیف بعباده و اما المیم فمالک
الملک و اما النون فنور السموات و الارض من نور عرشه و اما
الواو فواحد صمد لم یلد و لم یولد و اما الهاء فهاد لخلقه
و اما اللام الف فلا اله الا الله وحده لا شریک له و اما
الیاء فید الله باسطة علی خلقه الحدیث و مرویست از آل ع
سلام الله علیهم چنین در تفسیر الم الف آلاء الله
باء البهاء تاء التألیف ثاء الثناء جیم الجلال حاء الحمد
خاء الخفاء دال الدوام ذال الذکر راء الربوبیه زاء الزیاده
سین السلامه شین الشکر صاد الصبر ضاد الضیاء طاء الطول
ظاء الظهور عین العلم غین الغفران فاء الفردانیه قاف
القدره کاف الکلمه لام اللطف میم الملک نون النور واو
الوحدانیه هاء الهیبه لام الف لا اله الا الله یاء
ید ذوالجلال و الاکرام الحدیث و ایضا در توحید صدوق
باسناد مرویست از جابر رحمه الله از ابی جعفر
علیهم السلام که فرمود چون عیسی ابن مریم متولد شد

کمی از وی بیش بچه کجا بود هیچ که شنیده ام او دستش را گرفته پیش معلم برد تعلیم ده
و لب نبیند پیش روی معلم پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پس عیسی علیه السلام
گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت معلم بگو ابجد پس عیسی سر خود را بالا کرد و
گفت آیا میدانی معنی ابجد پس معلم تازیانه برداشت که او را بزند پس فرمود
عیسی ای مودب مزن مرا اگر نمیدانی و الا سؤال کن تا تفسیر کنم از برای تو
معلم گفت تفسیر کن پس فرمود عیسی الف آلاء خداست و باء بهجه خدا
و جیم جمال خدا و دال دین خدا هوز هاء هول جهنم است و واو ویل
و زاء زفیر جهنم است حطی حطت الخطایا من المستغفرین یعنی ریخته شد
خطاها از کسانیکه استغفار کرده اند کلمن کلام الله است و تبدیل نیست برای
کلمات خدا سعفص صاع بصاع و جزاء بجزاء قرشت قرشهم
فحشرهم یعنی جمع کرد ایشان را پس محشور گردانید ایشان را پس مودب گفت ای زن
بگیر دست پسرت را که دانا است و حاجت بمعلم ندارد الخ در توحید
صدوق بسند خود از اصبغ ابن نباته روایت کرده که گفت فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام
که سؤال نمود عثمان ابن عفان از رسول خدا از تفسیر ابجد پس فرمود رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم بگیرید تفسیر ابجد را پس بدرستی که در آنست عجایب کل
وای بر عالمی که جاهل باشد تفسیر آن را پس گفته شد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
چیست تفسیر ابجد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اما الف پس آلاء خدا
حرفیست از اسماء خدا و اما باء پس بهجه خداست و اما جیم پس جنة خدا

وجلال خدا

وجلال خدا و جمال خدا و اما دال پس دین خداست و اما هوز
پس هاء هاویه است پس وای است از برای کسیکه بیفتد در نار
و اما واو پس ویل است برای اهل نار و اما زاء پس زاویه است
نعوذ بالله از آنچه در زاویه است و اما حطی پس حاء حطوط
خطایا است از مستغفرین در شب قدر و آنچه جبرئیل با ملائکه آورده اند
تا مطلع فجر و اما طاء پس طوبی است برای ایشان و حسن مآب و طوبی
درختی است که کاشته است خداوند عز و جل و دمیده است در آن
از روح خود و بدرستیکه دیده میشود شاخهای آن طوبی از پشت
دیوار بهشت میرویاند حلیها و حللها را در حالتیکه آویزان است نزدیک
دهنهای ایشان و اما یاء پس ید الله فوق خلقه سبحانه و تعالی عما یشرکون
یعنی دست خداوند فوق خلق او است پاک و منزه است خداوند
از آن چیزی که شریک گردانند مشرکین لا تبدیل لکلمات الله
و اما کلمن پس کاف کلام خداست تبدیل نمیدهند هیچکس برای
کلمات خداوند و نخواهی یافت غیر او ملجائی که پناه ببری بسوی او
بیجا و اما لام پس الملام اهل جنت است در میان خود در زیارت یعنی جمع
اندر میان دیدن اهل بهشت است با یکدیگر در ملاقات و زیارت خود را
و ملازم اهل نار است در میان خودشان و اما میم پس ملک خداست
که زایل نمیشود و دوام خداست که فانی نمیشود و اما نون پس
ن والقلم و ما یسطرون پس قلم قلمی است از نور و لوح محفوظ که
نوشته ملائکه مقربون او نوشت هر چه بود بنویسد و کفایت است خدا

اى شهادت و اما صعصع يس صاع لصاع دفص نعض
يعنى جزاء بجزاء وچنانكه خواسيد هى جزا داده مى شوى هر كسكه جدا اوند
جل و علا نميخواهد ظلم را براى بندگان خود و اما قرشت يعنى قرشهم
محشرهم و نشرهم يعنى گرد آورد ايشان را پس محشور كرد و منشور نمود
ما را در قيامت پس ايشان حكم بحق مى شود و ظلم كرده نمى شوند ايشان
و لهذا اين حروف را تفسير خواست كه كلمه اسماء الهى كه حروف تهجى مى شود بعد
باشد
الله الاحد

حرف الباء بديع بعيد بارى بارى بصير باسط باذخ باعث باطن
برّ بار

حرف الجيم
جميل جليل جواد جبار جار المستجيرين جامع الامم جابر جليل العطاء
جامع

حرف الدال دائم ديان دليل
دافع النقم دائم الخير

حرف الهاء
هو هادى

حرف الواو ودود ولى وفى وافى وكيل واحد واصل
وارث وهاب وتر واسع وجد واهب حرف الزاء
زين العابدين زكى

حرف الحاء
حى حكيم حليم حنان حبيب حاكم حفيظ حق

حى لا يموت حليم لا يجهل حكم لا يجور حافظ لا يغفل

حرف الطاء طاهر طهور طالب طبيب القلوب حرف
الياء ... حرف الكاف كريم كبير كفيل كاشف
كاشف الكربات كنز من لا كنز له كهف من لا كهف له كبير الخير كثير المن
حرف اللام لطيف لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين
حرف الميم مالك مليك منان مجيد محيى مميت مؤمن مهيمن
مبدئ معيد منيد مدبر مقتدر متكبر معيد محمود معبود مجيب منيع متعال متعيد
منير متعدد متاح مفرج منتصر مدرك مهلك منتقم مسبب الاسباب مفتح
الابواب مدبر الامور مجير متجبر مصور ... محسن مجمل منعم متفضل
متكرم متفرد مقتدر كل قدر مبدل الآن مجيب الدعوات منجح الطلبات
منزل البركات مقيل العثرات معطى السؤالات مطلع على الهبات
مونس كل وحيد ملجاء كل طريد ... كل شريد مغنى ... الفقير مرسل
الرياح ... مقيت متين محمود محصى ماجد مقدم مؤخر مقسط ...
معطى ... كل ... ...
...

حرف النون نور نور النور نفاح ناصر نبيل ... النصير ناطق ...

حرف السين سميع سلام سند سرمدى ساتر كل عورت

٦٩

سبوح سابق ... کل برکه ... ق کل ذوت سبب من لا سبب له سید السادات ستار العیوب

حرف العین علی عالم علیم عظیم عزیز عادل عفو عدل عدة

حرف الفاء فرد فصیل فاضل فتاح فاتق الاصباح فالک کل اسیر فاتح ...

فارج الهم فخر من لا فخر له فاطر فالق ... حرف الصاد صمد صادق ...

صاحب کل نجوی صبور صانع صریح المستصرخین صبار حرف القاف قیوم

قادر قدیر قائم قدیم قاهر قهار قدوس قریب قوی قاضی قابل التوب

قابض قبیل ... میسر ... حرف الراء رحمن رحیم رئوف رب رضی

رفیق رقیب رزاق رشید رافع الدرجات راد ما قد فات

راحم العبرات رجاء عبد ... حرف الشین شهید شاه

شکور شامخ شاکر شدید الاکال شافی شدید النقمات

... حرف الثاء ثواب

حرف التاء تائب حرف الخاء خالق خبیر خفی

حرف الذال ذاکر ذاری ذو الجلال والاکرام ذی الملک والملکوت ...

... حرف الصاد ضار ضامن حرف الظاء

ظاهر ظهیر ...

حرف الغین غفور غفار غالب غنی

غیاث المستغیثین غایة آمال العارفین غفران ...

٧

حرف الحمد لله ... ورد ... رسته ...

حرف الالف ١٠ الله آله احد اول آخر اول آخر اوّاه امین ازل ابدی — ابد

آمر

١٤ حرف الباء بدیع بری بادی

باری باقی باسط باذخ باعث باطن بصیر بعید بار برهانی

٩ حرف الجیم جمیل جلیل جواد جبار جابر

جاعل جامع جار المستجیرین — جلیل الآلاء

جار العلم ... جزیل العطاء

حرف الدال ٤ دائم دیان

دلیل دافع داعی الی الکعبة حرف الهاء ٢ هو هادی — ٢ دان ... علوه

حرف الواو ١٣ واحد ودود ولی وفی واقی وکیل واصل وارث

وهاب واجد واسع وتر واهب

حرف الزاء ٢ زکی زین العابدین حرف الحاء ١٣

حی حکیم حلیم حق حاکم حنان حسیب حبیب حفیظ حمید حفی حسن البلاء

حافظ حرف الطاء ٥ طاهر طهر طهور طالب

طبیب حرف الیاء ١ یدالله فوق ایدیهم

حرف الکاف ١١ کریم کفیل کافی کالی کامل کاسر کاشف الضر — کافی ...

کثیر الخیر کنز الفقراء کهف من لا کهف له حرف اللام ٢

لطیف لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین

حرف المیم مالک ملیک منان منیع مرتاح ماجد مجید

مانع ملی محیی ممیت مومن مهیمن مبدی معید منعم مفضل — مبید ...

باک نویس اسماء الله العظام برمدار حروف تهجی
و لب وحدر ... مبارک ... سلطان
آن ... آمر ...

حرف الالف ١ الله آله احد اول آخر اواب آمر امن آمن
ازل ابدی ابدا حرف الباء ١٢ بدیع بدی بادی باری
باقی باسط باعث باذخ باطن بصیر بعید برهان
بار بر حرف الجیم ا جمیل جلیل جواد جبار جابر
جامع جامل جار المستجیرین جلیس الذاکرین جزیل العطا
حرف الدال ١ دائم دیان دلیل دافع داعی
داحی الکعبه دان علوه حرف الهاء ٢ هو هادی
حرف الواو ١٣ واحد ودود ولی وفی وافی وکیل واصل
وهاب وارث واجد واسع وتر واهب حرف
الزاء ٢ زاکی زین العابدین حرف الحاء ١٣
حی حکیم حلیم حق حاکم حنان حسیب حبیب حفیظ حمید
حفی حسن التجاوز حافظ حرف الطاء ٥ طاهر طهر
طهور طالب طیب حرف الیاء یدالله فوق ایدیهم
حرف الکاف ١١ کریم کفیل کافی کاف کاسر کاین
کاشف الضر کثیر الخیر کاملا قبل کل شیء وبعده کل العقول

مقتدر ... مصور ... متکبر ... مقدم ... مبشر منذر محمد ...
مقتدر مذکر مغیر مجیر متجبر ... محمود معبود ... منیر ... محیل
مغنی متغنی ... مرضی منجی منعم منتقم معظم متین ... محسن
مجمل مجمل ... مفضل ... متفضل ... مکرم ... مغیث ... مجیب
... محول متقن مبین ... ممکن مزین ... مقسم ... متفضل
مبدل ... منزل ... مخرج مدرک ... معانی محصی
مقسط معطی مقیم معقب مرتب مخوف مجیب محمود متعال
... مختار محیط مسئول

مبین ...
... متعال
موجود مذکور مشکور

حرف المیم ١٣ مالک ملیک ... مستعان ... منیع ... مجید مبدی معید مرید
معید مبید مرتاح ملی محیی ممیت مومن مهیمن معز مذل مقتدر ... مقدر ...
... مکرم ... مظهر مبشر منذر مجیر ... مرتب ...
... متقن ... ممکن مزین ... مقسم ... متفضل مبدل ... منزل ... متفضل
مخرج معقب مرتب مخوف ... منتصر ... مبین ... محیل ... مغنی
متغنی مغنی مرضی منجی منعم مکرم معلم ... محسن ... محمل ... مفضل ... منتقم
متفضل مکرم ... مغیث ... محمود معبود مدرک
مهلک مقسط معطی محصی مقیم مجیب محیط ... مختار مسئول ... مقتدر
... منزل ... مضعف الحسنات ... مقیل العثرات ... مخرج
... محول الحول والاحوال مقلب القلوب والابصار ... الفعال مالک الملک مجری الفلک ...
...
...
...
ومولج النهار فی اللیل ... القضاء

ما مترحم ... مرئوف
متعطف مشفق
مدعو مطلوب
مخشی الانتقام
مجری الدم ...
عرون ...

منزل البرکات ...

حرف اللام ٢ لطيف لا اله الذات تسماء انت كنت من الظالمين

حرف الميم ١٤ الك مليك شان منيع مرتاح ماجد مجيد

منيع ملى مميت محكم ممكن ممتحل ماد الظل

حرف النون ١٠ نور نور النور نفاح ناصر ناطق ناظر ناهى

نبيل نعم المولى ونعم النصير نفاع

حرف السين ١٩

سميع سلام سند سرمد سالم سبوح سابق سلطان ستار كل العيوب

ستار العيوب سامع كل صوت سابق كل فوت سبب من لا سبب له

سيد السادات سريع الحساب سرور الرضين سرمدى سابغ النعماء

حرف العين ١٢ عال عالم عليم على عظيم عزيز عادل عفو عدل

عاصم عطوف علام الغيوب عون المؤمنين عدة لى شدتى

عماد من لا عماد له عز من لا عز له عمال ...

حرف الفاء ٩ فرد فصل فاضل فتاح فالق الاصباح فاتح فعال

فاعل فاطر فارق فائق فاتح الهم فاك كل اسير فخر من لا فخر له

حرف الصاد صمد صادق صبور صبار

صانع صاحب كل نجوى صريخ المستصرخين صارف الكربة

حرف القاف ٨ قيوم قادر قدير قائم قديم قاهر قهار

قدوس قريب قوى قاضى قابض قائم قبيل قاصم الجبابرة قابل

قابل القربان قرة عين العابدين قاهر الاعداء

حرف الراء راحم رحيم رؤوف رضى رفيق رقيب رزاق

رشيد رضوان راضى رازق رافع الدرجات راد ما فات

راحم العبرات راعى من استرعاه رجاء عند مصيبتى

حرف الشين ١٠ شهيد شاهد شكور شاكر شافى شديد

شافی شافع شریف الجزاء شاهد کل نجوی   حرف

التاء ۱ تواب   حرف الثاء ۱ ثابت

حرف الخاء ۴ خالق خبیر خافض خیر الرازقین خلاق

حرف الذال ۷ ذاری ذاکر ذو الجلال والاکرام ذو الملک والملکوت ذو الطول ذو المعارج

ذو المن والبیان ذخر من لا ذخر له   حرف الضاد ۲ ضار ضامن

حرف الظاء ۲ ظاهر ظهیر   حرف الغین ۸

غفور غفار غالب غنی غیاث المستغیثین غفران غایة آمال العارفین

غافر الخطیئات

نقلست از امیرالمؤمنین [illegible] که سؤال کردم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

که چه کتابها را فرستاده حضرت گفت نازل فرمود بر رسول صلی الله علیه و آله

کتاب همه [illegible] عرض کردم کدام کتاب همه حضرت فرمود الف با تا

پس عرض کردم حروف همه چند حرف است فرمود بیست و نه حرف عرض کردم

من که شماره کردم بیست و هشت حرف است پس ظاهر شد غضب از روی مبارک

آنحضرت پس فرمود [illegible] در حق آنکه [illegible]

[illegible] حضرت گفتم بیست و نه حرف عرض کردم [illegible]

[illegible] لام الف حرف است از حروف همه حضرت [illegible] لام الف

حرف [illegible]

[illegible] هر کس منکر لام الف شود پس [illegible]

شده است [illegible]

که [illegible] حروف [illegible]

[illegible] حرف [illegible] ثابت است [illegible]

[illegible] لام الف است [illegible]

[illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله مردم را دعوت [illegible] علم [illegible]

[illegible] حروف [illegible] الف است [illegible] لام الف [illegible] الف

[illegible]

[illegible]

آلهی در کتم عدم بر جا حتم آگاه شدی برحمت عامه خلعت وجود ارزانی شدی

آلهی چون در عالم کتم عدم بر ذره‌ها حتم آگاه شدی بفضل و رحمت خویش از قهر جابرت

[illegible] عزت الوان [illegible] و پس از آنکه [illegible] در عالم ایجاد [illegible]

[illegible] دولت [illegible] رحمت [illegible] آیه مشتی [illegible] تکمیل [illegible]

[illegible] منزلت [illegible] بتحقیق [illegible] تصدیق [illegible]

[illegible] و [illegible] ارض [illegible] در [illegible]

[illegible] و المقام [illegible] دولت [illegible] خویش [illegible]

[illegible] بتحقیق تصدیق [illegible] رحمت [illegible]

در [illegible] عبودیت [illegible] از [illegible] لت [illegible]

[illegible] توجه از عزت [illegible]

در [illegible] درست [illegible] عزت درا [illegible]

چه از [illegible] غیر [illegible] حرم [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

آلهی از پا فتاده ام دستم گیر و از دست رفته ام تخورده مگیر [illegible] از تقصیر

پشیمانم [illegible] عذر [illegible] بسیار [illegible] گذشت [illegible]

رسید زمان زندگانی گذشت [illegible] برگ و زدید [illegible] خارم شاخ

بر خار گشت و نخل [illegible] بار [illegible] عنوان [illegible]

کمان [illegible] شکم [illegible] بزرگ

بیمار [illegible] ای رحیم یا رحمن آلهی اگر با رگناه

آورده ام [illegible] سیاه [illegible] سفید [illegible] امیدم داده [illegible]

توحید [illegible] حبس [illegible]

[illegible] بنده ام و اگر [illegible] زنده و

سرافکنده [illegible] آلهی [illegible]

[illegible] شکر [illegible]

[illegible] کرشت

[illegible] پاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وادی [illegible]

بیزاران از کجا دست ای الهی بیارش تیم نوازش است رشبی اسباب بیزاری اگر برداری عیبم و اگر بگذاری هست چه گویم که نه ام چه خواهم که نه دهی چو بم که بداری
کجا هستم که میدان تو نیست که در چوگان تو نیست

الهی چون تو عزیز کردی خوارم مکن چون تو شرم میدادی [illegible] چون تو
بردی پشتی فرو مگذار
آنکه عزاز تو مایه بهر دارم
و چون تو کس شد یار کجا آرم همه رشته تو ما فدی و همه راند و تو خواندی همه
شکسته و تو بستی و همه بریدند و تو پیوستی اخوانم بجاه کنعانم انداختند و یارانم بخس و
زندانم کشیدند اقوامم در هلاکم اقدام کردند و [illegible] در [illegible] اهتمام نمودند
دردم یاوری نکرد و او دردم داوری نمود خویشم داد و بیگانه ای چارم خواهم و رشت
این بار [illegible] دستم بست ای کار [illegible] [illegible] عزم شوم کردی
برسید ای کسم و برتم که دشمنم در دامم افکند و فرزندم نبود و برادرم [illegible] که
بگویم که [illegible] و ما از نیاز بر داشت [illegible] و [illegible] کشیدند
کردند [illegible] خرقه که اماره فرود در [illegible] نوای
چه [illegible] ای کار [illegible] که [illegible] خوانم و [illegible] اگر با بود
الهی در وجود که گویم که دو [illegible] [illegible] [illegible]
کز نیز [illegible] که [illegible] که [illegible] که [illegible] که [illegible]
گفتم که [illegible] بگوید [illegible] در [illegible] [illegible] که راه داوار
که [illegible] باشد یاوری کجا جویم که [illegible] باشد درمان از
که هم

چو [illegible] آوردی [illegible]
چون تو [illegible] کردی [illegible]
و چون تو [illegible] فرو مگذار
و [illegible] آوردی [illegible]
و [illegible]
الهی

~~[illegible]~~
~~[illegible] که [illegible] داد [illegible]~~
~~که [illegible] که راه رفتم کجا بود [illegible]~~
~~[illegible] که [illegible] [illegible]~~
~~[illegible] [illegible] [illegible]~~
~~آوردم [illegible] دادم~~

~~الهی [illegible] [illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
بال [illegible] [illegible] الهی [illegible] [illegible]
همه [illegible] که [illegible] [illegible] زیرا که [illegible] [illegible]
ظلمت نفس [illegible] [illegible] [illegible] از نور توفیق آن
[illegible] [illegible] که ظلمت نور [illegible] [illegible]
یا از ظلمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
الهی [illegible] از نور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و نور ان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چطور از نیاز صهبا محبت بر این توده خاکی [illegible]

الهی اگر کدورت آب و گل این توده خاکی [illegible] همه [illegible] خود [illegible]

عجزی [illegible] دل اگر ذره از نور [illegible] بر این سینه [illegible]

همه [illegible] درویش چیست [illegible] شوق [illegible]

الهی هر که نور [illegible] در [illegible] الهی [illegible]

چیست تا دل [illegible] محقر [illegible] دل [illegible] الهی هر کی از

تو [illegible] برد جان برد [illegible] برد و هر که از [illegible] معرفت بخورد در

لب این دریا تشنه نمرد الهی [illegible] خویش [illegible] دولت

نور [illegible] تو [illegible] دل [illegible] الهی تو [illegible]

[illegible] در [illegible] و تو در [illegible] دل [illegible]

[illegible] آلهی درین [illegible]

چند [illegible] چند [illegible] چیست [illegible]

[illegible] در [illegible] ارواح [illegible]

[illegible] و [illegible] هم [illegible]

[illegible]

۸

الهی [illegible] که در [illegible] ثابت [illegible] خطبه [illegible]

شکری [illegible] سفت یکدام [illegible] دیگدام [illegible] این [illegible]

شفات [illegible] الکن [illegible] این [illegible]

این پاره گوشت او [illegible] [illegible] و ضیق [illegible] آنکه

[illegible] تمامی [illegible] دریای [illegible]

و [illegible] در [illegible]

و [illegible] الهی [illegible]

[illegible] درین [illegible] درین [illegible]

[illegible] از [illegible] الهی اگر [illegible] دریا [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] خنی [illegible]

درین [illegible] کشتی اگر [illegible] اگر [illegible]

الهی اگر [illegible] کم [illegible] اگر [illegible] کم [illegible] دلکیت

که در خم چوگان تو نه یکدام حصن گریزم که محصور تست یکدام مصاف آرم

که مقهور تو نه الهی در که آرم که پشت نکند نشوم، که کوبم که در تست بگوییم

الهی درد دل که گویم روا نکند حاجت از که جویم که روا گردد درد دل

که آرزم که بپرهیزد در انجمن که گریزم که او خود بگریزد یکدام در کوبم که

پناه تست یکدام گوشه نشینم که راه داوری گیرم که اغماض کند

داوری از که خواهم که اعراض نماید دربان از که طلبم که در دشمنیست

وا نادی از که خواهم که خود در کشند نه چه گویم دوری نیست

چه گویم خبری نیست، که گویم که بشنود از که جویم که بگیرد الهی بکه التجا بریم

پناهم [illegible] که [illegible] جستم [illegible] هم [illegible] کدام راه بریم که حاجه بود

کدام شیخ جنبم که گمراه نه الهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

الهی از با شاهد ام زتیم کریم و از دوست رفته ام برین خورد دیگر [illegible]

از انواع تقصیر پشیمانم کرم عذرم بپذیر یا جابر [illegible] الکبیر

الکبیر بهار جوانی گذشت خزان پیری رسید به زندگانی مرگ [illegible]

برگ [illegible] سرو خرامم شاخ رخسار گشت [illegible] بادم [illegible]

هر رخسار ارغوانم زعفران شد و لاله نعمانم [illegible]

گل زرد گشت [illegible] شکم [illegible]

گل زرد [illegible] ای کریم یا رحیم یا رحمن

الهی [illegible] نیستم [illegible]

اگر برداری بلندم اگر بگذاری پست چه گویم که [illegible]

که [illegible] که [illegible]

الهی چون در اول عمرم راه [illegible] دادی [illegible] چون [illegible]

برداشتی در آخرم خوار مگذار الهی [illegible]

از گناه ام همه [illegible]

[illegible] اخوانم بجاه کنعانم [illegible]

دبا برانم بجبس زرنداهم کشیده اقوامم در بلاکم اقران کرده‌ام
در اتمام مهم اهتمام نموده خویشیم درآییم که نشست جا به جا دارم [illegible]
این بار بلاست مشتم لبست وآن نگار سحابیت ای حضرت
عمم عمم نخورد عالم خام نرسیده مشتم لرزانم کند و نیمم تلخیم نکند
فرزندم [illegible] بریه دار صحبتم کشیده برادرم بر لبم گذاشت [illegible]
از زبانی برداشت یادم یادی نگرد دادرم دادری نموده تو
که [illegible] نبودی در حرامم خود گذشت نمودی [illegible] شکر کرمت
ای کارساز [illegible] نوازنده [illegible] ما خلائق دل ای آن کریم [illegible]
آلهی کونین در بحر نعمت قطره ایست [illegible] ملک و ملکوت
در جنب جلال جبروت جلالت جزوی است [illegible] پرتو از
عطایت ای آن خزانه [illegible] نقصان [illegible] تو لطف عامت
ای آن کنز الغنی [illegible] خسران آلهی اگر هر روز [illegible] کنی هم
مسکین [illegible] ترا که [illegible] در حکم [illegible]
زیرا که فروغ عصیان از ظلمت نفس و غلبه شیطانست و اصول [illegible]
نور توفیق آن خدا [illegible] حکومت [illegible] ظلمت نور فروغ [illegible]
تمام شد

غالب آید ای اثر علت مغلوب از زلال گرد [illegible] چون بر [illegible]
آلهی فطرتم از نور بری وانهمه ظلمت از کجا به اشد و ضمیرم از صفوت
طور تخمیر نمودی وانهمه کدورت از کجا بهر آید [illegible] استیلا [illegible]
ای [illegible] برای [illegible] کرده [illegible] ظلمت [illegible]
طور صفت غفاری است [illegible] نام
وبهشت را بهشت وحور [illegible] زینت و نور را [illegible] ودیگر را
خارجه [illegible] الهی [illegible] الملک [illegible]
[illegible] آلهی اگر قطره از [illegible] محبت [illegible] عنبری [illegible]
وانهمه [illegible] که از خفیض [illegible] اعلی [illegible]
واگر ذره از آفتاب جمالت بر سینه [illegible]
هر روش [illegible] که در [illegible] اکسیر [illegible] دست [illegible]
[illegible]
رضوان [illegible] شهید [illegible]
وطاف [illegible] سید الشهدا [illegible]
عشقبازان [illegible]
صفات [illegible] حیات [illegible]

۹۱

الهی هر که ترا یافت چه یافت و هر که ترا نیافت چه یافت
الهی ظاهرتر از آن هستی تا دلها تو را بینند و پنهان‌تر از آن هستی
تا دلها تو را بینند الهی هر کس از تو بوئی نبرد در وادی
حیرت جان بسپرد و هر کس از باده محبت تو شربتی نخورد در
لب این دریا تشنه مرد الهی چه باید چون نیست خویش
ندارم تاب بیش طاقت نبود و راهی بسوی تو جز از دل ریش
ندارم نهر جمالت برافروز الهی تو از من یار دیگری طلبیده
نیست مرا حجاب شده و مرا از تو دور کرده آنکه تو در این کار
دلم جا کرده چه چیز مرا از دیدن تو دور کرده الهی در این کار دلبر
دفعه لاله کو ای حرام آید چند چشمی و نگاهی چند چشمی هست
هست آری تو از من یار نمی‌جوئی در الواح و جهادی
در الواح دنیوی کار کار تمام و بودی [illegible] دعوا کرده نه
سرانه هستی رباب یادم خیال عکس دل

الهی

۹۲

الهی اگر دهی از من عجود دهم وار بر نیاید خود تر نعمت اگر ندید
مداع خود بیستم چاره استغفر که رالوب انک جمع بود که از عالم
عنایم بعالم عطا دار جمیع اتیام مرا رضا آورده ای در نفس نفیسه
به ان طلب بیدار شدم محو دائی و نخوردی خون جفش معدوم
پس از ان نیاک به لقم لذا هی نخورد و حلاوت و طعام در کار و وقت
و سکون محتاج شد و بعد به تربیت او لطف طعن در عالم دارد
بلد و بلدم عوض و اولاد عجز و سکنت و فقر و ذلت
بردم کوری تا بیش کردم که فخر و عجز و قصور و ضعف و فقر و نار
و نا توانند درو چیزی نیست و اگر عاجز بر تربیت ما اگر
محول و قوت تو است حرکت ما ان است و تصرف ما محتاج
[illegible] پس هر چه در کار محتاج شکید بگیرند و جهشان بتقدیر
تو است تا اهل جنتم سبق از رسیدن این اراده گشته اند آن
تن سرداری است به جان و جان هیکل ما است با ارادت [illegible]
[illegible] روان دلها ای توانا چیزی بحول و قوت ز این هر که جر
[illegible] رشد و مقصد هر کار جمله توانا مرا کم غفور در معرفت
درهم و دانستم و [illegible] نمودی بدهم و نکوهی نه رجوا ای دارای هر
چیز برای ما چیز بخش رحمت آرد و در معرض طلب کرد جان و سوال
[illegible]

الهی اگر ازین [illegible] دارم [illegible] الهی [illegible]

وار [illegible]

الهی اگر از [illegible] دارم [illegible] در غفلت [illegible]

[illegible] استغفر [illegible] حمد [illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] آورد
چون [illegible]
چون نور [illegible]
چون [illegible] آورد
چون [illegible]
الخ

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله رب العالمین والصلاة [illegible] محمد و آله اجمعین
الهی من کیستم تا در بارگاه کبریایت ستایش ثنایت بایستم یا خطبهٔ حمد و ثنایت گفت یا شکر شکری
تو [illegible] بکدام زبان و بکدام دهان این حلق و شفات یا این لوزه و لهات
یا این کنگ الکن یا این صم ابکم یا این پارهٔ گوشت آویزان یا این حلق تنگ
و ضیق بحلقی و عقده لسان ابکم ترا با زبان [illegible] و بال و ننگ در [illegible]
معروف بود و جنگ بطحای فصاحت و بلاغت در این میدان [illegible]
[illegible] و ساز نیاز [illegible] و [illegible] لا احصی ثنا [illegible] دیگران را
کجا رسد که در این معنی دم زنند یا در این وادی قدم نهند [illegible] دلاوری
[illegible] ارکان [illegible] الهی اگر دریا دریا عصیان آورده ام و کشتی کشتی
[illegible] الحمد و المنه که زرشته امیدم [illegible] بخشیده [illegible] خدائی [illegible]
و حب محمد و آل طاهرش [illegible] فطرم چنین سرشتی و تخم محبت در زرع
دلم کشتی اگر بسوزی استحقاق این شعله بیشتر است و اگر بنوازی رحمت
از غضبت بیشتر است الهی کجاست که میدان تو نیست و کیست که در
خم چوگان تو نه بکدام حصن گریزم که حصار تو نیست و بکدام مصر پناهم که کشور
تو نه الهی رو بکه آرم که پشت [illegible] یا که گویم که در تست [illegible] الهی درد
خویش یا که گویم که دوا شود و حاجت ارکه جویم که روا گردد در دامن که آویزم
که نپرهیزد در انجمن که گریزم که او خود نگریزد بکدام در گریزم که پناه است
بکدام سو شتابم که [illegible] که اغماض کنند یا وری از که
جویم که اعراض نکنند [illegible] ارکه طلبم که [illegible] ارادی

ازکه جویم

ازکه جویم که خود درکمند نه یا که گویم که بشنود ازکه جویم که [illegible] گویم [illegible]
نیست حکیم خبیر نیست الهی که التجا برم که پناهم دهد که استعاذه
جویم که [illegible] کدام راه روم که [illegible] کدام شمع جویم که [illegible]
الهی بحق حصن حصین خویش راهم ده [illegible] در پناهم دار یک نظره [illegible]
در [illegible] خلاصم کن [illegible]
[illegible] تمام بخش [illegible] حاجتم [illegible]
[illegible] کوتاه [illegible] دلم را [illegible] غفلت سیاه [illegible] در داوری
اغماض [illegible] اعراض [illegible] بخش [illegible]
[illegible] برآر [illegible] خود [illegible]
[illegible] مستقیم کن [illegible] الهی [illegible]
[illegible] رفته ام [illegible]
تقصیر [illegible] پشیمانم [illegible] العظم [illegible] الکبر [illegible]
[illegible] خزان [illegible] آمد
[illegible] شاخ [illegible] گشت [illegible]
[illegible] زعفران و لاله نعمان ضیمران [illegible] گل [illegible]
[illegible] شکم [illegible]
[illegible] الهی [illegible] الهی [illegible]

تنبیهی هشیارم به بیداری مست اگر بیداری ببندم اگر بگذاری ببت اگر نه
کیم بخواند اگر بخواند کیم براند چه گویم که نداند چه خواهم که ندانم الهی چون در ازل
عزیزم داشتی در آخر خوارم مدار و چون در دنیا برداشتی در آخرت فرو
مگذار الهی بخود هیچ ندارم و غیر تو کسی نشنید ار کی آرم همه فرشند
و تو باقی همه راندند و تو خواندی همه بشکستند و تو بستی همه گسستند
و تو پیوستی ... خلاصم شو کنم در ساز صلح جستم بحکم ایشان صواب کنیم
خطا شنیدم وفا کردم جفا دیدم نیک آوردم بد بردم رو نمودم قفا خوردم
عهد بستم بشکستند دل دادم بشکستند گریه کردم خنده زدند گریه کردم و سپید
احوالم ... کنفانم اند چند بار انم بحبس زدند اکم کشیدند اقوام در
هلاکم اقدام کردند اصحابم در اتمام اهتمام نمودند خویشم دل شدم کدا
حا برم خارم داشت ... ملامت دشمن نیک آن ...
با هم خست غم غم بخورد خالم حالم نرسید و دشمن پوستم بر کند دشمنم
الحکمه همکنند فرزندم ... دارصحبتم یا کشید ... کدا
و با ارسیانی بر داشت با درم یا دری مرد دادم داوری ... که
هاره یا ... اسم ... نخود چه شکر گویم ای ... یار
... که لایق آن کبریا ... الهی در
بحر نوالت قطره است نا پیدا و ملک و ملکوت در جنب ...
جلالت ذره است ... تو ... عنایت آن جرانه

ما مهر

با منتهی بار چه نقصان و دوام توالی نعمات آن کبریا ... و
چه خسران الهی اگر ... رکنا ... سکین تر ... که ان فانی
گشتیم رجا ام سخت تر ... زیرا که فروع عصیان از ظلمت
نفس و تبعه شیطان است و اصول رجا از نور توفیق آن جدا ... اند
بسان ... که تلاوه ظلمت ... نور ... فروع ... اصول غالب آید
یا اثر علت مغلوب اثر معلول ... الهی چون ... گرد
الهی فطرتم ... اسمه ظلمت ار ... جمیر ... آن
طور ... گردی ... حکونه ... گشت ...
بنده ... برای ... که نور ... ظلمت ... ای
و طور ... عفو ... صبح ...
بگشت ... و نور ... داکار
یقلب الله اللیل و النهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار الهی
دکر قطره ... محبت ... کشیده ... حوش
و خود ... که از ... غیر ... وا کر ذره
از نور ... جالت ... ای ...

چیست که در عشق بحری ساکن شوق دشت طبع ارشتر خویش میزه بمجر عه

دریا دل رحمت نار غرهو در لطف خلیت سحر گلستان و بنوای

بخاری کوی دف نیت دارهود در لطف سحیف مشابه از حضور حورا اه

شوق لطفی اوس ابیات سیف قاطع بر فرق عشاق لطفی خوش آرزو رکنی آرکان

رسم ناقع در حلق حس احس واضع ار سپهر مصنف و دریای الله و ظرافه کی گیسد

بر بره جهای ملکوت فار ینوا الکتب جلالی عشقباز ال کعبه و قات

حکیم رتعیم رکف جانهاده و یک زبان قمار رفاه صفات الحکیم جان

برای فلکی پروانه دار حلقه بر شمع جهانی فروز جمالیت زنیم

الهی هر کسی و ~~صاحب~~ و هر که تورا [illegible]

الهی طاهر تر از تو کیست تا دیدی زیباتر و محفل ار از رحمت تا دیدی

نباشد الهی هر کسی از تو جرعه برد در بطون حیرت تا چاره جان کرد

و هر کسی از بادیه سعی معرفت نخورد در لب این دریا تشنه نمرد

الهی حجاب جزئیت خویش ندارم تا بیش جلالت تو ز دلهای بسوی

تو چو از دل ریش ندارم نور جمالت بر افروز الهی لوازم بر آوری

حکمیه نیست هر حجاب و هر داز تو ام رکرد و ما انکه

تو دانی ای

تو در سویدای دل جا داری هر چه برا از درین تو کرد بود آلهی دیدی

پرده بهای دیدار اکوان جرا ماندید بهمی و ابناز تعالی رحیم

چیست و شاید از بی تقلید زیاست تر بی و جوی در الواح

و حب دریای ارواح و نفوسی کاندشاح و موذن طلب دانکوت

وجه و کویت ناپیش سیر است بالعکس نقاب یا دم ذحال عکس

و طلادل

نخوند

الهی اگر وقتی از بن خود رحو نام و از سر بهنا الله فرح نشغلت الله

هر باع جه چنیم جاکه استغفرک اللهم و اتوب الیک حمد که از عالم

غنایم بعالم عطا آوردی و ارث و تقایم برار افنا کلنکنی کار در منفق

نسیمه برزهای ظلمات ملکت سحری داشتی و بخوردی حرکی حصی کرکه

رحم مشغول بس ازان جاریکم نجات نیم ار اقی بجز ردد حواب

و طعام و شراب و حرکت و سکوت و خند و حول و دکه و رد و دنیا

و لکف و کم دست و کم مجاحم ساختی و الفدیه ربیت الله و لطف

و دق علاج دوری علاج مستلا نم بود ز دانوا ب عجز و منت و فرد

پروم گشودی بعقلی کردم و حجر و قصور و حق و فقر روانه ای ملک

کتابخانه [illegible]

دارم خبری نیست و الحمد لله [illegible] حقیقت [illegible] داده
تو نیست حرکتی به پای است و تصرف جان محتاج به کار [illegible]
پس [illegible] در کار محتاج یکدیگر و محبت [illegible] و قدر [illegible]
[illegible] آدمی هم چنین [illegible] [illegible] مرد [illegible] جای [illegible]
[illegible] به دست [illegible] [illegible] دار [illegible]
دل [illegible] آن [illegible] خدای [illegible] و قدرت [illegible]
[illegible] [illegible] هر کار [illegible] مرا [illegible]
معرفت [illegible] دیدم و دانستم [illegible]
به [illegible] دارای [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] اگر
[illegible] الله [illegible]

چو بنام آورد
چون نو عروس
وچون نو روز
وچون ... آورد
وچون ...
الخ

... ...
... ...

بسم الله الرحمن الرحیم

آلهی نه چیستم که کرگاهستم نه ستم که گیستم که [illegible] در بارگاه عنایت آستم خط به جدی
توانم گفت یا نکته سکری توانم سفت بکدام زبانی و بکدام دهانی یا این کنگ
الکنی یا این صم ابکم یا این حلق و شفات یا این لوزه و لمات اکرکه عالم
زبان بود و جهان جهان زبان در معدن معانی و مخزن مبانی و محیط سواحل
طبل عجز بکوبند و ساز نیاز بنوازند و دعای تواش احصی ثنا سر دهد
امثال ما گنهکاران را چکار رسد که درین عرض در بند در شده با مسکینان را کجا تواند درین
وادی قدم گذارند نعل بیریزد درین وادی براق تو سواران ارکان
راستباق الهی اگر چه با دریا عصیان آورده ام و کشتی کشتی غفران و لطف
بجز اینه توشه بهدم داده و سرمایه توحیدم بخشیده نخر تو خدا ایا و خرمحمد و آل اطهار
او میشود در پنهانه ...م نرسی و در مزرع دلم تخم محبت کشتی اگر تو زبی سکین بیدواد
و اگر بنوازی سرمنده و سرافکنده اگر برانی کم نخواند اگر بخوانی کیم براند
الهی کجا بت که سیدانی و ثبت و لمت که در خم چوگانی تو و بکدام حصن گریزم که
در حصار قربت بکدام مصر پناهم که در قبضه جبار رث تو الهی بدیکه آرم
که قیمت کند رهی با که گویم که درست گوید الهی در دل با که گویم که دوا بود دوا
ارکه جویم که سودا کند درد اوکه آوریم که بر خیزد در انجمن که ابم که جود ازار
بکدام در گریزم که پناه بهت بکدام بوستانم که راه داوری کجا آرم که اعانت
کند یا دری در که خواهم که اعراض نماید درمان از که طلبم که درد سند بیت

مارا زن منتم بوارس عماری
احسانها نه سبزاری سبک
اگر زداری بندم اگر اورا
بیت آلهی

چون ... آورد
حون ... عزیز ...
وحون تو ... رداس
وحون ... آورد
وحون ... سر
الهی

ارد ... بیت ...
سر ... که ...

دارادی ار که جرم که خود در گمند نه چه گویم دوری نیست چه پرسم خبری نیست
باگویم که شنود از که جویم که بگرد الهی که تنها مردم که ما هم دلو که استعاذه
جستم که نگاهم رشت کدام راه رهم که جاه نجو کدام شیخ خشم کراه
[illegible] دل دادم بخند نهند خواستم شرکنم ورناز سخ خشم بحکم
لباس نه صراب کنم خط شنیدم دف کردم جفا دیدم نک آوردم مردم
رد نمودم ها خوردم عهد بستم گسستند دل دادم شکستند گریختم
خندیدند گریه کردم خندیدند الهی چون در ازل عزیزم گرامی داشتی در ابد
خوارم مدار و چون در ظاهر رسوا نکردی در باطن فرو مگذار الهی عزار
تو همه همی دارم و خبر تو رکن شد [illegible] آرم همه رفتند و تو ماندی
همه آمدند و تو خواندی همه بگسستند و تو بستی و همه بریدند و تو پیوستی ای جوان
کما و کنعام اند جهند و یارانم بجنس در زندانم کشیدند اقوام در هلاکم
اقدام کردند هیچ یکم در اتمام اهتمام نمودند خواستم در الم لذت جارم
خوارم داشت این بار ملامت دیدم لب آن یکی رسالت هم جهت
غم مخورد خانه ام رسیده ستم زدم کند زخم در رسم فکند فرزندم
بردم بر دار صحنم کشید برادرم برادرم که هست و با رسالی برادر
یادم یاوری نکرد داورم داوری نمود الهی رضا و غضب در پیش بحر مواج توازست
قطره ایست [illegible] ملک و ملکوت و [illegible] حضرت جلالت عزوی
لاتجزی [illegible] انوار عظمتت با آن خزانه [illegible] بالتفصال

الهی چون در ازل عزیزم داشتی در ابد خوارم مدار و چون در ظاهر رسوا نکردی
در باطن فرو مگذار الهی خبر گرفت بی خبرم [illegible]
ذلکی آرم یاران همه رفتند و تو ماندی همه آمدند و تو خواندی همه
بگسستند و تو بستی همه بریدند و تو پیوستی اخوانم که کنعانم اند جهند
یارانم بجنس در زندانم کشیدند اقوام در اعدام اقدام کردند
هیچ یکم در اتمام اهتمام نمودند خواستم در الم لذت جارم
رشت این بار ملامت دیدم لب و آن یکی رسالت هم
خست غم مخورد خانم خانم رسیده اسم زنم کند ستم در اسم
فکند فرزندم مبردم بر دار صحنم کشید برادرم برادرم که اسب
و با ارمیانی بر دست یادم یاوری نکرد داورم داوری نمود الهی
چه گویم که نرا چه جویم که نیاز الهی فرح دادم و بوجه مراری نعمای
خودم رسیدی که برای این [illegible] الهی از خاکپای دستم
کبر و از دولت رفته ام [illegible] دیگر [illegible] قصیر
[illegible] کرم [illegible] یا راحم الشیخ الکبیر [illegible]
[illegible]

برق نهر کامل محبت

چون رسید [illegible] کاملی صرصر مرگ وزید سرو وجانم شاخ خار

گشت ونخل برومندم سیه چاره گه از خوانم زعفرانی داخوانم

ضمیران و تیرم کمان سرخ علم زرد و قدم سرو قد شکسته کامل و

زخم ناصبور و سرشکم لعل روز سیم بیمار و کلم خار و نجم نابر الهی گرچه

در بحر امواج نوالت قطره ایست ناپیدا و ملک و ملکوت در جنب

جبروت جلالت ذره ایست ناچیز بی مر نوال عطایت ما ان

خزانه بی منتهی را هیچ نقصان و دوام ملک لایتناهیت ان لم یزل نفیز

مرحمت چه جبران الهی اگر هر دو بار که ام سکین زهی شود چه دا

نوشود آنان جبر رهام بحمد تر دیگر زهی شود زیرا که فروغ عصیان

از ظلمت نفس و علمه شیطانی است و اصل رجا از نور توفیق ان صمدانی

منان جلوه میکند چه عجب نور و فروغ را اصول غالب آید ما ازعلب سقوط

از معلول آید نفس لعاس چون سر دلکند الهی نظر تم از نور بی ای

این ظلمت ارکا سهوانی دجیرم با اگر بطور رحمت آزادی این کم ایست ارکا بموارا

گشت بها این هیکل برای بنیان که به دراز دور ان حکمت دستاری

و ظهور صفت عطاری بیت دگر جمیع را ایستام و ملک سوا با هم و بهشت اما گشت

و ملک را از نشت و دور را بار و کلرا بار رحمه سردکار تعلب الله اللیل النهار

ان کان الله

ان يكون فيه جزءان من اليبوسة والدرجة الاولى من البرودة ان يكون فيه اربعة
اجزاء من الرطوبة والدرجة الاولى من الرطوبة ان يكون فيه ثمانية اجزاء
من الرطوبة ويكون مجموع هذه الدرج كله خمسة عشر جزءا وتعرف
الثلثين والستين وميزان الاربعة والعشرين وهذا نهاية التضعيف
ولنرسم جدولا فيها يتضح تضاعيفها

الجمل	ح	ر	ب	ى
١٥	١	٢	٤	٨
٣٠	٢	٤	٨	١٦
٦٠	٤	٨	١٦	٣٢
١٢٠	٨	١٦	٣٢	٦٤

اللمعة الثانية في بيان ميزان المقابلة والمماثلة وهو ان يجب
اجزاء الطبايع على انفراده ويقابل طبع مع القطب بحيث يكون
مجموع الفاعلين مماثلا لمجموع فاعلي القطب ومجموع المنفعلين مماثلا لمجموع
منفعلي القطب والطبايع بين ما تقابلت وتماثلت فقد بلغت
الطبايع القطب وتجوهرت بجوهره وحقيقته والمثال في ذلك انا

اذا اخذنا القمر خطا والاخطا طابية فوجدنا فيه من الحرارة جزءا ومن البرودة
جزئين ومن الرطوبة ثلاثة اجزاء ومن اليبوسة جزئين فاخذنا منه سبعة دراهم فضربنا
السبعة في كل واحد من الطبائع فحصل سبعة حرارة واربعة عشر برودة واربعة
عشر يبوسة واحد وعشرين رطوبة فاذا زدنا على السبعة سبعة اخرى صارت
اربعة عشر وضوعفت الطبائع ووجبت بحسب ضعف القطعة فصارت
الحرارة اربعة عشر والبرودة ثمانية وعشرين واليبوسة ثمانية وعشرين والرطوبة
اثنان واربعون فاذا جمعنا الف ملتقي كانا اثنين واربعين واذا جمعنا
المنفعلين كانا ستين واخذنا من حدى البرج اثنين من المشتري خمسة وكانت الجملة
سبعة والمشتري فيه من الحرارة اثنان ومن البرودة واحد ومن الرطوبة ثلث ومن
اليبوسة اثنان فضربنا الخمسة في عدد تلك الطبائع فحصل عشرة اجزاء من الحرارة
وخمسة اجزاء من البرودة وخمسة عشر جزءا من الرطوبة وعشرة اجزاء من اليبوسة وكذلك
فيه من الحرارة واحد ومن البرودة اثنان ومن الرطوبة اثنان ومن اليبوسة ثلث
فضربنا الاثنين في مجموع تلك الطبائع فحصل جزءان من الحرارة واربعة اجزاء من
البرودة واربعة اجزاء من الرطوبة وستة اجزاء من اليبوسة فاذا جمعنا
طبائع الحدين كان اثنى عشر جزءا من الحرارة وتسعة عشر من البرودة واربعة
عشر من الرطوبة وستة عشر من اليبوسة فجملة اضعفنا الى الحدين سبعة دراهم للقمر
فتضاعف طبائع القطعة الى طبائعها فكانت الطبائع تلك الصورة ح ب ر
١٩ ٢٣ ٤
ي ثم جمعنا الفاعلين كانا اثنين واربعون وجمعنا المنفعلين بلغ عددهما

اما السبعين

اما السبعين فاربعة عشر جزءا من هذه الاجزاء الثلاث وانقص اربعة عشر جزءا من
القطعة القمري وكذلك اذا اخذنا من المشتري ٩ ومن الزهرة ٣ واضفنا اليهما
مثليهما من القطعة القمري اعني التسعة وضربنا طبائعهما على الجدول المثبت في
الجهة ثانيا فوافقت اعداد [illegible] عليها اعني الاربعة والخمسين ومنفعليها اعني
الستين اعداد القطعة القمري ونعرف في باب الاقسام من الحمرة والبياض في
جميع المراكب والموازين اللمعة التابعة في تجنيس الكيفيات اما ميزان
الب لطاوهران لفرب ما كان فيه من الحرارة جزءان في الجزء الى من النار ورد
في بابها وما كان فيه ثلاثة اجزاء فتضرب الثلاثة في جزء الغالب في النار وكذا
الاثر في باب الطبائع معنيان لفرب سبع الجزء الهوائي في جزء الهوا
اعني الحرارة والرطوبة وسبع الجزء المائي في جزء الماء اعني البرودة والرطوبة
وسبع الجزء الارضي في جزء الغالب في الارض اعني البرودة وناخذ المجموع
مبلغا للطبائع اما موازين العناصر الاربعة فهي هذه

النار ١٧	الهوا ١٠	الماء ١٢	الارض ١٠
حراره ١٠	حراره ٣	بروده ١٠	بروده ٣
يبوسه ٧	رطوبه ٧	رطوبه ٧	يبوسه ٧

وجملة اعدادها اربعة وخمسون حاصلة من ضرب زوج الفرد سته في فرد الفرد تسعة
ولنه ميزان اخر جملة اعدادها ستة وخمسون ما حاصل من كل واحد من ناطق

الهوا والارض حاصلة من ضرب فرد الفرد سبعة في زوج الزوج ثمانية وهذا
الميزان اكمل من الاول وليه ميزان ثالث جميع اعداده كلها حاصلة من
ضرب الاربعة في خمسة عشر على تلك الصورة

النار ١٨	الهوا ١٢	الماء ١٨	الارض ١٢
حرارة ١١	حرارة ٤	برودة ١١	برودة ٤
يبوسة ٧	رطوبة ٨	رطوبة ٧	يبوسة ٨

ثم في الاول ضرب فيه جزءا واحد من الحرارة واثنان من البرودة واثنان من الرطوبة
وثلاثة من اليبوسة فضربنا الاحد عشر والسبعة في الاثنين ~~[illegible]~~
في الواحد من الحرارة والاربعة والثمانية في الاثنين من الرطوبة بلغ ثمانية
والستة عشر وضربنا الاحد عشر والسبعة في الاثنين من البرودة بلغ اثنان
وعشرين واربعة وعشر وضربنا الاربعة والثمانية في الثلاثة من اليبوسة
بلغت اثنى عشر واربعة وعشرين فاذا جمعنا ما حصل من ضرب فاجمع
النار في الهوا كان تسعة عشر جزءا من الحرارة وجمعه منفعل النار
والارض اعني اليبوسة كانت احد وثلثين وجمعه فاعل الماء و
الارض اعني البرودة بلغت اربعة وثلثين وجمعه منفعل الهوا والماء
اعني الرطوبة بلغت ثلثين وهذا الميزان انما هو على الجدول الثالث
وهو اتم من الجدول وقد هتكت السر وعجت في الرمز تستعد الى
العشرة في الميزان والعلل يستخرج منه جميع الاحوال والاوزان

١٨
٢٤
٣٦
٣٦

١٣١

٥٥١

٨٧٣